

کورس مدرسې

لننيسم، منشويسم و بلشويسم

انقلاب روسيه ۱۹۱۷ - ۱۹۲۷ - بررسې تحليلي

سخنراني اول

حزب کارگران سوسيال دمکرات روسيه،

انقلاب ۱۹۰۵، منشويسم، بلشويسم و لننيسم

انجمن مارکس - لندن

شنبه ۲۱ ژوئيه ۲۰۰۱

"تاریخ سیاست گذشته است و سیاست تاریخ معاصر" ای. آ. فریمن تاریخدان انگلیسی (۱۸۲۳ - ۱۸۹۲)

فهرست

پیشگفتار، ۴
فصل ۱ - مبانی بحث، ۷
مقدمه، ۷
جزئیات و منابع، ۷
تاریخ، وقایع نگاری و حقیقت، ۸
طبقات، احزاب سیاسی و جنبش های اجتماعی، ۹
چرا انقلاب روسیه؟، ۱۱
مقطع شروع تحلیل کجاست؟، ۱۲
فصل ۲ - مقدمه ای بر اوضاع روسیه و نیروهای مخالف استبداد، ۱۴
بستر عمومی اعتراض - ناسیونالیسم مدرنیست، غرب گرا، ۱۴
سنت نارودنیسم، ۱۴
اپوزیسیون راست: سنت لیبرالی، ۱۵
عروج طبقه کارگر، بازتاب آن در اپوزیسیون چپ، ۱۶
جدایی سوسیال دمکراسی و نارودنیسم، ۱۶
فصل ۳ - کنگره اول حزب سوسیال دمکرات، ۱۸
فصل ۴ - لنین: تلاش برای ایجاد حزب سوسیال دمکرات، ۲۱
ایسکرا، ۲۱
اکونومیسم، ۲۱
جنبش زباتوفیست ها و شوراهای، ۲۲
فصل ۵ - کنگره دوم: لنین، منشویک ها و بلشویک ها، ۲۴
کنگره دوم: لنین، منشویسم و بلشویسم، ۲۴
موقعیت تروتسکی، ۲۸
فصل ۶ - انقلاب، ۱۹۰۵، ۳۰
شروع انقلاب، ۳۰
شورای نمایندگان کارگران پتروگراد و قدرت دوگانه، شکست استراتژی اعتصاب توده ای، ۳۱
دوره بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵، ۳۳
فصل ۷ - درسهای انقلاب ۱۹۰۵، ۳۶
جمع بندی مارتوف، ۳۶
جمع بندی لنین: ضرورت قیام، ۳۷
جمع بندی لنین: دیکتاتوری کارگران و دهقانان، دولت موقت انقلابی، ۳۸
جمع بندی تروتسکی، ۳۹
مرحله بندی انقلاب، ۴۰
فصل ۸ - بعد از انقلاب ۱۹۰۵، ۴۲
کنگره وحدت، ۴۲
کنگره پنجم - ۱۹۰۷، ۴۲
تشنج در اروپا، تدارک جنگ اول جهانی و انشفاق در سوسیال دمکراسی، ۴۴
سوال و جواب، ۴۶
ضمیمه ۱ - یادداشت هانی در مورد رزا لوگزانبورگ، ۵۲
توضیحات، ۵۴

پیشگفتار

این متن ادیت شده و تنظیم شده بحثی است که در سه سخنرانی در انجمن مارکس لندن در سالهای ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ ارائه شد و فایل های صوتی آن از طریق سایت انجمن مارکس - حکمت (ww.marxhekmatsociety.com) قابل دسترس است. همین فایل ها هم بعلاوه در یک سری دی توسط انجمن مارکس لندن، قبل از بالا کشیدن این انجمن توسط رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران، هم منتشر شده است. تز اصلی این بحث نشان دادن تمایز میان بلشویسم و لنینیسم و همینطور لنینیسم و منشویسم است.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و شکست بعدی آن واقعه ای بسیار مهم در تلاش برای رهایی از چنگال استثمار و نظام سرمایه داری است. اگر کمون پاریس در مقابل ناتوانی در تشخیص اهمیت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا شکست خورد، انقلاب روسیه در دادن پاسخ سوسیالیستی به مسئله سازمان دادن جامعه، که بعد از دوره تثبیت حکومت در نیمه اول دهه ۲۰ قرن بیست در مقابل کمونیست ها قرار گرفت، شکست خورد.

شکست کمون پاریس سر راست بود. بورژوازی به زور آن را در هم شکست و کموناردها در غیاب تشخیص اهمیت سازمان دهی دولت و اعمال قدرت سیاسی مهمترین سلاح خود را بدست نگرفتند. در روسیه شکست پیچیده تر است. لنینیسم تجربه کمون پاریس را تمام و کمال بکار میگیرد. اما بعد از پشت سر گذاشتن دوره ای که کمون در آن شکست خورد (یعنی دوره تثبیت دولت و حکومت سوسیالیستی) در مقابل چالش جدید یعنی سازمان دهی اقتصاد سوسیالیستی در جامعه فاقد پاسخ روشن بود و در نتیجه سرنوشت جامعه روسیه را به پاسخ جنبش دیگری، جنبش ناسیونالیسم مدرنیست و ترقی خواه روس میسپارد.

استالین و حزب بلشویک پرچمداران این جنبش ناسیونالیستی بودند. استالینیسم چیزی فراتر از تجدید نظر در عقاید مارکسیستی یا زیر پاگذاشتن دموکراسی درون حزب یا درون جامعه است. عقاید استالینیستی بروز نیاز به انطباق مارکسیسم بر حرکت یک جنبش دیگر، ناسیونالیسم روس، است. به این معنی همانطور که در کمون پاریس کمونیسم مارکس، مارکسیسم، در مقابل امر سازماندهی قدرت دولتی نمایندگی نشد و از طریق ناتوانی های آنارشیسم به بورژوازی باخت، در مقابل صورت مسئله سازمان دهی اقتصاد سوسیالیستی در روسیه هم کمونیسم مارکس و لنین، لنینیسم نمایندگی نشد و انقلاب ما به ناسیونالیسم مدرنیست روس باخت.

این توضیح، توضیحی است که توسط منصور حکمت فرموله شده است که در مقابل توضیح رایج قرار میگیرد.

شاخه های مختلف تروتسکیست ها اساسا با توسل به رد پروپلاماتیک خود ساخته "انقلاب سوسیالیستی در یک کشور" و تاکید بر اهمیت انقلاب جهانی، ناتوانی در پاسخ گویی به امر سازمان دادن سوسیالیستی جامعه را تقدیس و تئوریزه میکنند.

مانوئیست ها، استالینیست ها و چپ سنتی، که این شکست را با رویزیونیسم، ارتداد و تغییر در عقاید توضیح میدهند. کمونیسم و مارکسیسم را درست مانند مذهب به یک سلسله احکام عقیدتی تبدیل میکنند و برای مقابله با رویزیونیسم جز یک سیستم دائم کنترل، تصفیه و انقلاب ایدئولوژیک راهی در مقابل خود ندارند.

توضیح آنارکوسندیکالیستی شکست این انقلاب را به عدم اتکا به شوراها و جایگزینی حکومت حزب بجای حکومت طبقه و غیره منسوب میکند که اساسا یک نقد دمکراتیک و نه سوسیالیستی از این انقلاب است، معلوم نیست چرا دمکراسی زیر پا گذاشته شد؟ اگر شوراها بودند چه سیاستی را برای اقتصاد جامعه داشتند؟ این سیاست خودبخودی و از دل خلاق بیرون میزند؟

چپ سنتی امروز در جهان اما ملغمه ای از همه توضیحات است.

موضوع این سلسله سخنرانی ها در انجمن مارکس لندن تنها باز کردن تزهای حکمت در مورد انقلاب روسیه نبود، بلکه بعلاوه پیش گذاشتن تر جدیدی بود که بر طبق آن بلشویسم چیزی جز منشویسم رادیکالیزه شده نیست. آنچه در پروسه پاسخ گویی به امر سازمان دان سوسیالیستی جامعه در سال های ۱۹۲۰ نمایندگی نشد لنینیسم بود.

از زاویه این تز میتوان به عقب برگشت و کل تاریخ انقلاب روسیه را بر پایه ای قابل فهم تر و قابل یادگیری تر و لذا قابل اجتناب تر قرار داد. موضوع این سخنرانی نشان دادن پایه های جنبشی ناسیونالیسم بلشویک ها و منشویک ها در مقابل لنینیسم است. نشان میدهد که چرا مرحله بندی کردن انقلاب به انقلاب سوسیالیستی و دمکراتیک، چه طرفدار انقلاب دمکراتیک باشید و چه سوسیالیستی، در تقابل هم دیدن "تزه های اوریل" لنین با بحث او در "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی..." و بحث دولت دمکراتیک کارگران و دهقانان، تعریف لنینیسم با انضباط و دیسیپلین تشکیلاتی، با مسئله ملی و جنبش ضد امپریالیستی و ... نه تنها ربطی به لنینیسم ندارد بلکه همان افق ناسیونالیستی را در اوضاع و متن جدید نمایندگی میکنند.

اگر تروتسکیست ها و طرفداران انقلاب جهانی انجام انقلاب سوسیالیستی را به یک "معاد سوسیالیستی" جهانی و خارج از کنترل انسان احاله میدهند، اگر مائویست ها و چپ سنتی با توسل به رویزیونیسم، چرخش به راست در عقاید و کلا احاله دادن دلیل شکست انقلاب اکتبر به حیطه تفکر، مارکسیسم را به یک مذهب و حزب کمونیستی را به یک فرقه تبدیل میکنند که گویا راه نجات را باید در یک جلسه دائم ایدئولوژیک و یک انقلاب مداوم ایدئولوژیک جستجو کرد، اگر اینها همه دنیای بیرون و قدرت سیاسی و سازمان جامعه را به بورژوازی وا میگذارند و طبقه کارگر و کمونیست ها را به جست و خیز و به خود مشغولی در دهلیزهای ایدئولوژیک مشغول میدارند. نقد سوسیالیستی منصور حکمت به این تجربه و نقدی که در این سلسله سخنرانی ها ارائه شده است، توجه کمونیست ها و طبقه کارگر را به سه محور معطوف میکند: اول اینکه انقلاب سوسیالیستی ممکن است، دوم اینکه انجام این انقلاب به دخالت آگاهانه و تحزب یافته سیاسی کمونیست ها گره میخورد و سوم اینکه در مقابل ناتوانی های عملی انقلاب اکتبر در پاسخ گوئی به سازمان دادن سوسیالیستی جامعه راه حل و پاسخ قرار میدهد. کمونیست ها و طبقه کارگر را به دنیای بیرون و به تغییر این دنیا معطوف میکند.

این بحث ها در حزب کمونیست کارگری ایران و در سرنوشت آن نقش داشت.

وقتی در توضیح تفاوت بلشویسم و لنینیسم در انجمن مارکس صحبت میکردم و توضیح میدادم که چرا بلشویسم خود ناسیونالیسم مدرنیست روس است یکی از شرکت کنندگان پرسید که آیا با این توضیح نباید نتیجه گرفت که میان کمونیسم کارگری و حکمتیسم هم همین اختلاف وجود دارد؟ در آن جلسه از سوال کننده، شاید به غلط، خواهش کردم که فعلا به این لانه زنبور چوب فرو نکند اجازه بدهد که بحث ها با ذهن باز تعقیب شود. اما واقعیت این بود که ارزیابی من از موقعیت کمونیسم کارگری و حکمتیسم هم درست همین بود. اگر به محورهای بحث در این سخنرانی ها توجه کنید میبینید که اتفاقا همه موضوعاتی هستند که محمل "تکفیر" کورش مدرسی و حکمتیست ها توسط بستر اصلی حزب کمونیست کارگری و بویژه سیستم چپ سنتی و ناسیونالیستی حمید تقوایی قرار میگیرد.

نظر خود منصور حکمت در این بحث را در دخالتی که در سخنرانی دوم دارد میتوان دید. منصور حکمت بدون ابهام و بدون اما و اگر در تایید تزهای مطرح شده در این سخنرانی اظهار نظر میکند. در آن زمان این سخنرانی با استقبال و گریه و زاری و اشک شوق کسانی روبرو شد که امروز علیه همان تزها به سنگر ناسیونالیسم مدرنیست ایرانی خیزیده اند و حزب کمونیست کارگری ایران را به همان سرنوشت حزب بلشویک دچار کردند.

در جای دیگری نظرم در مورد تجربه حزب کمونیست کارگری ایران را مفصل تر توضیح داده ام؛ اما هرکس که به این سخنرانی ها مراجعه کند و مواضع امروز رهبری جدید حزب کمونیست کارگری ایران نگاه بیاندازد، متوجه خواهد شد که ریشه های اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری چیزی عمیقتر از خواب نما شدن انقلابی حمید تقوایی و یا "چرخش به راست" کورش مدرسی یا حکمتیست ها است.

دو جنبش در مقابل هم ایستاده اند. جدال ما با اینها جدال با بلشویک ها، با توده ای ها، با اکثریتی های انقلاب آینده ایران است. اگر چیزی از انقلاب روسیه و تجربه حزب کمونیست کارگری در این رابطه باید فهمید این است که باید به مقابله تمام عیار با این جنبش رفت. به این اعتبار به نظر من بحث های مطرح شده در این سخنرانی برای اجتناب از شکست دیگری در انقلابی که در ایران در راه است برای کمونیست ها نقش تعیین کننده دارد.

بدون یک خود آگاهی نسبت به اهداف جنبش سوسیالیستی و بدون یک تعرض فکری و تئوریک به ناسیونالیسم چپ مدرنیست ایران نمیتوان طبقه کارگر و کمونیست ها را در مقابل یک شکست دیگر واکنش داد. این بحث علاوه بر بلشویسم و منشویسم، بخش هایی از آناتومی تفکر ناسیونالیسم مدرنیست چپ در ایران هم هست.

در آخر این بخش بنا به خواست تعداد زیادی از کسانی که در سخنرانی شرکت داشتند، دو سند به عنوان ضمیمه اضافه شده است. یک لیست مختصر مطالعاتی و پاره ای از یادداشت های سخنران در مورد رزا لوگزامبرگ. به امید اینکه مفید واقع شود.

کورش مدرسی
دسامبر ۲۰۰۴

فصل ۱ - مبانی بحث

۱ - مقدمه

بحث در مورد انقلاب روسیه از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۷ است. اما ناچاریم بدو مقدماتی را بیوشانیم. در این مقدمات باید با کاراکترهایی که در انقلاب روسیه شرکت کردند آشنا شویم. منظورم از کاراکتر، فقط اشخاص نیست. این عنوان همچنین احزاب و سنت های سیاسی را شامل میشود. در نتیجه باید با تاریخی که این احزاب و سنت ها در آن بار آمده اند و یا در مقابل هم طی کرده اند هم آشنا شد. اگر این تاریخ و این کاراکتر ها را شناسیم انقلاب روسیه و بویژه انقلاب اکتبر و خود قیام اکتبر معنی درستی پیدا نمیکند.

در نتیجه بحث دو قسمت دارد: سخنرانی اول که تا قیام اکتبر ۱۹۱۷ را شامل میشود در بحث امروز به آن میپردازیم (۱) و سخنرانی دوم، که احتمالاً در ماه سپتامبر برگزار میشود، از تصرف قدرت سیاسی توسط بلشویک ها در اکتبر ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۷ را دربر میگیرد. سال ۱۹۲۷ مقطعی است که، به اعتقاد من، مسیر آینده جامعه روسیه تعیین تکلیف نهایی میشود و به این اعتبار انقلاب سوسیالیستی در مقابل وظایفی که در مقابل خود داشت شکست میخورد. طی این دوره (یعنی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۷) کمونیست ها با مسائل جدیدی روبرو میشوند که پیش از آن بعنوان مسائل بلافصل مطرح نبوده است. این مسائل طبیعتاً در متن داده های آن زمان پاسخ میگیرد اما در هر حال مسائل جدید هستند، مسائلی مانند چگونگی اداره جامعه سوسیالیستی، چگونگی سازمان دادن اقتصاد و غیره که به آنها خواهیم پرداخت.

اما جلسه امروز اساساً معطوف به شناساندن کاراکتر های این انقلاب و تاریخ شان، به همان معنی که اشاره کردم تا قدرت گیری بلشویک ها، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است.

۲ - جزئیات و منابع

تصمیم در مورد اینکه در بحث امروز چه موضوعاتی را باید پوشاند کار ساده ای نیست. گرچه هدف این بحث نه وقایع نگاری بلکه ارائه یک بحث تحلیلی است اما باید به وقایع برگشت تا تحلیل را مستدل کرد. اما چقدر باید به این وقایع برگشت برای من کاملاً روشن نیست. در میان مخاطبین این بحث، چه آنهایی که امروز اینجا نشسته اند و چه کسانی که بعداً به آن مراجعه میکنند، کسانی هستند که وقایع را میدانند و علاقه دارند که بحث بیشتر جنبه تحلیلی داشته باشد. و البته کسانی هم هستند که با تاریخ انقلاب روسیه یا آشنا نیستند و یا آشنایی شان از طریق ادبیات اردوگاهی نظیر "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک)" (۲) یا نوشته های بعدی "اپوزیسیون چپ" می آید که هر دو نا دقیق، غیر واقعی، مغشوش و غالباً مخدوش است.

در نتیجه در این سخنرانی ها باید بحث را طوری بالانس کنم که برای شنونده آشنا با تاریخ خسته کننده و برای شنونده نا آشنا تر غیر قابل دنبال کردن نباشد. خواهش از کسانی که این تاریخ را میدانند این است که صبور باشند تا بتوانیم حتی المقدور همه با هم از یک سطح واحد از حداقل اطلاعات لازمه حرکت کنیم. البته مشکل وقت را هم داریم. بحث ما در مورد یک انقلاب است. انقلابی با هزار و یک پیچیدگی، هزار و یک شخصیت و هزار و یک اتفاق که هر کدام میتوانند موضوع یک سخنرانی مستقل باشند. کمبود وقت هم فاکتوری است که بحث را فشرده میکند و مجبوریم از بسیاری از این پیچیدگی ها، شخصیت ها و یا اتفاقات به نفع مسائل اساسی صرف نظر کنیم. در مورد منابع برای مطالعه، در آگهی برگزاری این جلسه، مرور بخشی از ادبیات موجود را توصیه کرده بودیم و به اصطلاح یک لیست مطالعه پیشنهاد کرده بودیم (۳). این منابع اساساً نوشته های لنین، تروتسکی و چند کتاب تاریخ است که در این زمینه نوشته شده است.

یک منبع مهم ما یک نوشته از منصور حکمت است که من به کرات به آن بر میگردم. این نوشته مقاله ای در مورد مارکسیسم و پراتیک انقلابی (۴) است که اساساً مدت مورد استفاده من در این بحث را بیان میکند.

مطالعه نوشته های لنین، تروتسکی و سایر شخصیت های این انقلاب بسیار آموزنده است، به شرطی که با آنها مانند کتاب مقدس برخورد نکنیم. به این نوشته ها باید بعنوان جدل انسانهای زنده که با مسائل مشخصی روبرو شدند و سعی میکردند برای معضلات معینی راه حل پیش پا بگذارند برخورد کرد. در نتیجه، حتی برای درک این نوشته ها، باید این معضلات را شناخت و برای این کار باید به کتابهای تاریخ مراجعه کرد.

"تاریخ روسیه شوروی" اثر ای اچ کار (۵) نوشته بسیار ارزشمندی است که مطالعه سه جلد اول آن، که به فارسی هم ترجمه شده است، بسیار مفید است. این کتاب البته جلدهای دیگری دارد که به تفصیل به رویدادها و مسائل روسیه بعد از انقلاب میردازد که خواندن آنها هم بسیار مفید است.

یک مرجع دیگر "تاریخ انقلاب روسیه" نوشته تروتسکی (۶) است. این کتاب، نوشته ای بسیار شیوا است که خواننده را با فضای انقلاب روسیه آشنا میکند. کسی که میخواهد تاریخ انقلاب روسیه را بشناسد باید حتماً این کتاب را بخواند. بدون خواندن کتاب هایی نظیر کتاب تروتسکی، انقلاب روسیه یک پدیده خشک، بیجان و بدون روح انسانی به نظر میرسد. تروتسکی بسیار زیبا و دقیق فضای انقلابی و احساس و عمل انسانهای واقعی در این فضای انقلابی را منعکس میکند و نشان میدهد که چگونه فضای انقلابی از هر انسان معمولی یک قهرمان و یک انسان راستین میسازد. تروتسکی با قلم شیوا و بسیار با وجدان به این رویدادها برخورد میکند و تا آنجا که به نقش خودش در این انقلاب بر میگردد، به اعتقاد من، بسیار فروتنانه به نقش خود برخورد میکند که البته چنین برخورد هایی خصلت نمای شخصیت تروتسکی نیست. در این کتاب تروتسکی نقش خودش را کمتر از آنچه که در واقعیت بوده است منعکس میکند. تروتسکی شخصیت بسیار بارزی در انقلاب روسیه است و به اعتقاد من بعد از لنین برجسته ترین شخصیت حزب بلشویک بعد از ۱۹۱۷ است. علاوه بر قتل او به دستور استالین، تروتسکی از نظر سیاسی و تاریخی بشدت مورد بی عدالتی قرار گرفته است. نقد کسی که اینهمه مورد بی عدالتی قرار گرفته و معوج نشان داده شده ساده نیست. سعی میکنیم در این بحث نسبت به تروتسکی، و همه شخصیت های این تاریخ، منصف بمانیم.

نوشته های لنین گویا ترین نوشته های آن دوران است که خواندن آنها برای کسی که علاقمند به آشنایی با این تاریخ است، ضروری است. کتاب بسیار مفید دیگر بیوگرافی تروتسکی نوشته ایزاک دویچر، در سه جلد، است. عنوان جلد اول "پیامبر مسلح" (۷) است. دویچر عنوان کتاب را از ماکیاولی گرفته است که جایی میگوید "پیامبران مسلح پیروز شدند و پیامبران غیر مسلح به فنا رفتند" (۸) جلد دوم کتاب عنوان "پیامبر خلع سلاح شده" (۹) را دارد و تینر جلد سوم "پیامبر مطرود" (۱۰) است. این سه جلد کتاب بسیار ارزشمند هستند. ایزاک دویچر البته سمپاتی عمیقی به تروتسکی دارد اما در همان حال در این کتاب ها سعی کرده است که تروتسکی را با یک وجدان آکادمیک مطالعه کند. دویچر خود همان منت تروتسکی را دارد و از این رو در توضیح علل رویدادها دچار ارزیابی های اشتباه میشود. با این وجود این سه جلد کتاب، کتابهای بسیار ارزشمندی هستند که خواندن آنها را توصیه میکنم.

کتاب "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک)" هم که گفته میشود نوشته استالین است کتاب مفیدی است. نه از این نظر که اطلاعات درستی را بدست میدهد. بلکه از این نظر که جعل تاریخ و قلب منت ماتریالیستی مارکس چگونه میتواند واقعیات را وارونه تصویر کند، چگونه مارکسیسم و تاریخ جامعه به یک مذهب تبدیل میشود روشی که در چپ سنتی ریشه عمیقی دارد. در این تاریخ طبقه کارگر همیشه آماده در صحنه است، بلشویک ها بقول استالین از روز اول "از سرشت خاصی" هستند که از اول تا آخر میدانند چکار میکنند. تاریخ یک سیر از پیش داده مقدر است که انسانها در آن مطابق قوانین از پیش داده منش و سیاست ثابتی دارند. یک تصویر غیر واقعی و ایستا از طبقه کارگر، از بلشویک ها، از منشویک ها، شخصیت های مختلف و از سیر رویدادها را بدست میدهد.

به هر صورت، مجموعه این منابع میتواند سرخ بسیاری از رویدادهای انقلاب روسیه را به دست علاقمندان بدهد.

۳ - تاریخ، وقایع نگاری و حقیقت

واضح است که تاریخ، تاریخ اجتماعی، تاریخ کشمکش زنده، تاریخ کشمکش بر سر آنچه که باید اتفاق بیفتد است. تاریخ یک انقلاب، بویژه، تاریخ جدال اجتماعی در حاد ترین شکل آن است. تاریخ انقلاب تاریخ انشقاق است. تاریخ همدلی و هم کیشی نیست، تاریخ جدا شدن انسانها و قرار گرفتن شان در مقابل یکدیگر است. تاریخ یک انقلاب، تاریخ جدا شدن بخشهای مختلف جامعه از هم و تاریخ مبارزه طبقاتی در شخصیت یافته ترین و شخصی ترین شکل آن است. اما از همه مهمتر تاریخ بطور کلی، و تاریخ انقلاب بطور اخص، یک پدیده پیوسته است. هر سیر و رویدادی از جایی خلق الساعه و خودبخود شروع

نمیشود و در جایی هم "قیچی" نمیشود. تاریخ جامعه عرصه جدال افکار نیست. عرصه روبرویی سنت ها و افق های سیاسی و اجتماعی است که افکار متناظر با خود را ایجاب میکنند. بعدا به اهمیت این تاکید بر خواهیم گشت و نشان خواهیم داد که چگونه چپ سنتی و راست آکادمیک هر دو تاریخ را به محل عروج و افول و نبرد ایده ها و افکار و عقاید تنزل میدهند و تاریخ، تاریخ قهرمانان مومن و کفار و مرتدین است.

به هر صورت، تاریخ دنیای معاصر یک تاریخ پیوسته سنت های اجتماعی و سیاسی - طبقاتی پیوسته هستند و تاریخ نویس چه اعلام کند و چه اعلام نکند خود یکی از عناصر این تاریخ است. در یک طرف این تاریخ ایستاده است، و از حقیقت را از زاویه شخصیت و گرایش "باب طبع" خود میبیند.

میگویند تاریخ نگار ابژکتیو کسی است که در هنگام قیام بالای یک دیوار برود و رویدادها را "از آن بالا" نگاه و ثبت کند. این تصویر کاذب است. در جامعه و بخصوص در یک انقلاب دیواری وجود ندارد که کسی بالای آن بایستد. در چنین موقعیتی همه در این یا آن طرف "دیوار" دعا ها و آرمان های اجتماعی قرار میگیرند. همه ما شخصیت های این تاریخ پیوسته جهان معاصر هستیم و از این رویدادها جدا نیستیم در چگونگی ثبت و در نوع روایت این تاریخ ذی نفع هستیم.

بحث امروز ما هم از این قاعده مستثنی نیست. من هم در این بحث خود را متعلق به یکی از سنت ها و یکی آرمان هایی میدانم که در انقلاب روسیه درگیر بوده، به یکی از طرف های کشمکش که در آن انقلاب در حال حل و فصل بود میدانم. بعلاوه خودم را متعلق به سنت تحلیلی میدانم که در پایه ای ترین سطح نام آن را پراتیک انقلابی یا لنینیسم گذاشته ایم. این سنت به شکل بسیار منسجم و گویایی توسط منصور حکمت تبیین شده است. من هم خود را متعلق به این سنت میدانم و در این چارچوب بحث را ارائه میکنم.

اما، آیا تعلق به این سنت بدین معنی است که فرد ابژکتیو بودن و وجدان آکادمیک و علمی خود را کنار میگذارد؟ به نظر من پاسخ منفی است. فرد میتواند واقعیات را بگوید و واقعیاتی که خود مهم میدانند را جلو بکشد و خواننده یا شنونده بحث میتواند با آن موافق یا مخالف باشد. اما متد لنین و ماتریالیسم انقلابی مارکس کمک میکند که از میان تمام عواملی که در تحولات اجتماعی نقش دارند پایه ای ترین عوامل تشخیص داده شوند. در این زمینه شما را به مطالعه یا مرور "مارکسیسم و پراتیک انقلابی" از منصور حکمت (۱۱)، "تزه های در باره فویرباخ" از مارکس (۱۲) و "ایدئولوژی آلمانی" از مارکس و انگلس (۱۳) رجوع میدهم. بحث اساسا بر سر نقش اراده و پراتیک انسان است که مارکس آن را حلقه رابط عینیت و ذهنیت میدانند. این اساس لنینیسم است (۱۴). بعدا به این بحث مفصل تر اشاره خواهیم کرد که اساس تفاوت لنین با بلشویک ها و منشویک ها هر دو به درجه زیادی در همین بحث نهفته است. لنین خود اختلافش با منشویک ها را در پایه ای ترین سطح به تزه های فویرباخ و بحث ماتریالیسم پراتیک تعمیم میدهد (۱۵). که بعدا به این مسئله بر میگردیم.

۴ - طبقات، احزاب سیاسی و جنبش های اجتماعی

در این بحث ما مکرر به احزاب سیاسی، به طبقات و به سنت ها، جنبش ها و گرایشهای اجتماعی و سیاسی اشاره میکنیم. از این مفاهیم، چه در ادبیات سیاسی و چه در اذهان عمومی، تعاریف متفاوتی وجود دارد که غالبا با آنچه در اینجا مد نظر است تفاوت دارد. در بحث امروز البته امکان بدست دادن تعریف جامع و مانعی از این مفاهیم نیست. اما برای مفهوم کردن بحث مجبورم بطور مختصر چارچوب عمومی معنی بکار برده شده در این بحث را توضیح بدهم. برای تفصیل میتوانید به کتاب ایدئولوژی آلمانی و همینطور "تفاوت های ما"، "سمینارهای کمونیسم کارگری" و مقدمه کتاب سیاست سازماندهی ما در کردستان نوشته منصور حکمت مراجعه کنید.

بعنوان مارکسیست همه ما بر این باور هستیم که جامعه، جامعه ای طبقاتی است و تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی. اما در مبارزه طبقاتی، طبقات به اصطلاح لخت و مستقیم در مقابل هم قرار نمی گیرند. طبقات اساسا از کانال جنبش های اجتماعی و سیاسی با بخش های مختلف طبقه خود و یا طبقات روبرو میشوند. انسانها را افق ها و جنبش های اجتماعی و سیاسی به حرکت در می آورد که با مفروض گرفتن این یا آن شکل مناسبات اجتماعی مضمون طبقاتی خود را نشان میدهند. در جامعه جنبش ها افق ها، سنت های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی متعددی شکل میگیرد. این سنت ها هر یک برای دخالت در سیاست، احزاب سیاسی و نهادهای سیاسی و اجتماعی متناظر با خود را ایجاب میکنند. این احزاب، تشکل ها و نهادها و سنت ها هستند که در مقابل هم قرار میگیرند.

نقطه شروع ما در این متد مارکسیستی این است که انسانها تلاش میکنند زندگیشان را بهبود ببخشند. میکوشند که آنچه که در مقابل رشدشان قرار گرفته است را در هم بشکنند و زندگی شادتر، مرفه تر و پر بارتر، آزادتر و توأم با تعالی فیزیکی و معنوی بیشتری را داشته باشند. در پاسخ به این نیاز است که راه حل ها یعنی افق های اجتماعی عمومی تری در مقابل جامعه قرار میگیرد. جامعه طبقاتی است اما هیچ طبقه ای تنها طبقه خود را مورد خطاب قرار نمیدهد. کل جامعه را مد نظر دارد و

مورد خطاب قرار میدهد و راه حل های خود را در قالب راه حل مسائل انسانهای دنیای معاصر خود مطرح میکند. این افق ها که در مقابل جامعه (و نه تنها یک طبقه) قرار داده میشوند خصلت و مضمون طبقاتی دارند. این راه حل ها، این افق ها، در نهایت بر اساس مفروض گرفتن این یا آن رابطه طبقاتی خاص استوار اند. راه حل هایی که در مقابل جامعه قرار داده میشود در نهایت طبقاتی هستند.

مثلا در جامعه معاصر ما با فاشیسم، دمکراسی، لیبرالیسم و رفرمیسم روبرو میشویم که علیرغم همه تفاوت ها افق ها و سنت هایی هستند که نظم سرمایه دارانه جامعه، وجود کار مزدی، سود، بازار و پول، را مفروض میگیرند. این افق ها یک سامان اقتصادی خاص، یعنی وجود کار مزدی، را بعنوان مینا پذیرفته اند و درست به این دلیل سرمایه دارانه هستند. هیچ درجه ای از اتکا بر دولت رفاه یا اختناق، هیچ درجه ای از تعدیل ثروت و یا الیگارشلی مالی مضمون طبقاتی این سنت ها را تغییر نمیدهد. مهمتر اینکه باید توجه داشت که جدال این سنت ها در جامعه ساختگی نیست. کاملا حقیقی است. سنت های مختلف متعلق به یک طبقه به کرات در جامعه در مقابل هم قرار میگیرند و وارد جدال مرگ و زندگی با هم میشوند.

وقتی به مضمون طبقاتی یک سنت یا حزب یا راه حل اشاره میکنیم منظور این نیست که این سنت منفعت اقتصادی آنی این یا آن طبقه یا این یا آن بخش از طبقه را منعکس میکند، بلکه منظور این است که در نهایت افقی را در مقابل جامعه قرار میدهد که در طولانی مدت و در اساس افق و یا سنت این یا آن طبقه را در خود مستتر دارد.

در اینجا است که رابطه سیاست و اقتصاد از مجاری بسیار متنوع و مختلفی رد میشود که در بسیاری از اوقات گمراه کننده هستند. مسئله این است که طبقات فقط در مورد مالکیت اظهار نظر نمیکنند، در باره کل مسائل جامعه خود افق خاصی را قرار میدهند. تنها با این شیوه میشود فهمید که چرا یک طبقه (مثلا بورژوازی) چندین حزب دارد، چرا این احزاب حتی علیه هم دست به اسلحه میزنند. تنها با این شیوه میشود توضیح داد که چرا مثلا برنامه اقتصادی "نپ" (۱۶) در دوره لنین که بر اساس دادن حق سود بری دهقانان و رشد سرمایه داری استوار است در آن زمان یک سیاست پرولتری است و ملی کردن صنایع در کشورهای جهان سوم و "سوسیالیسم" نوع روسی و چینی یک اقدام بورژوایی.

کمونیسم اردو گاهی و چپ سنتی برخوردی بسیار مکانیکی به جامعه و طبقات دارد تصور میکنند که طبقات مستقیما وارد سیاست میشوند و احزاب نماینده لایه های مختلف یک طبقه هستند. اما از آنجا که تعداد احزاب سیاسی به شدت از تعداد طبقات موجود در جامعه بیشتر است، این سنت های فکری مرتب طبقه یا لایه جدید از یک طبقه را "کشف" میکنند. بورژوازی بازار، سوداگر (۱۷)، خرده بورژوازی مرفه، مرفه سنتی، مرفه جدید، تولید کننده شکلات و تولید کننده اسلحه و ... در تحلیل این جریانها برای تحلیل جامعه به یک جدول طبقاتی شبیه به جدول تناوبی عناصر شیمیایی (جدول مندلیف) میرسند که از یک طرف ساده و شیرین یا خطی است و از طرف دیگر با ایجاد اغتشاش فکری میتوانند یک جنبش بورژوایی را کارگری و یا یک حرکت کارگری را بورژوایی قلمداد نمایند. خود این روش را هم باید در متن جنبش ها اجتماعی له و علیه وضع موجود فهمید.

وقتی با مند مارکس به احزاب سیاسی نگاه میکنید قبل از هر چیز باید به سنت، آرمان و افق اجتماعی آنها و به معنی طبقاتی این افق، سنت و آرمان در یک برهه از تاریخ نگاه کنید و نه به رابطه مستقیم حزب با یک طبقه یا یک لایه از یک طبقه و یا ترکیب طبقاتی اعضای آن.

وقتی با این مند به تاریخ نگاه میکنید متوجه میشوید که چرا یک حزب بوجود می آید و چرا رشد میکند و یا چرا رشد نمیکند. چرا احزاب مادر میمانند و احزاب دیگر از میان میروند؟ چرا در ایران جبهه ملی و حزب توده علیرغم همه خراب کاری های شان میمانند و سازمانی مانند پیکار از میان میروند؟ دلیل این "بقا" هوشیار تر بودن یا انقلابی تر بودن حزب توده و جبهه ملی نیست. اگر این فاکتور ها هم در میان بود میبایست قضیه به عکس میبود. واقعیت این است که مکانیسم پایدار تری در پشت احزاب سیاسی عمل میکنند. مهمترین این مکانیسم ها فاکتور سنت و جنبش اجتماعی - سیاسی است.

کتاب های جامعه شناسی و یا علوم سیاسی که امروز در دانشگاه ها درس میدهند عروج و افول احزاب را یا توتولوژیک (۱۸)، با اجزا خود صورت مسئله، توضیح میدهند و یا دنیای سیاست را تماما یک قمارخانه تصویر میکنند که بعضی از احزاب از روی شانس قرعه به نامشان در می آید و رشد میکنند و بعضی شانسی از میان میروند.

کسانی که علاقمند اند که بیشتر در مورد این بحث بدانند را باید به منابع دیگری از جمله "ایدئولوژی آلمانی" نوشته مارکس و انگلس، "مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی" (۱۹)، "سینارهای کمونیسم کارگری" (۲۰)، "جمع بندی تجربه شوروی" (۲۱) از منصور حکمت و "حزب کمونیست کارگری عراق، مصاف ها و چشم اندازها" (۲۲) نوشته کورش مدرسی و رحمان حسین زاد مراجعه کنند. از این میان بخصوص مطالعه نوشته "درباره فعالیت حزب در کردستان" (۲۳) از منصور حکمت که احزاب سیاسی و مبارزه طبقاتی یک فصل آنست را توصیه میکنیم. در نتیجه در بحث مربوط به انقلاب روسیه ما قبل از

هر چیز به سنت‌ها و افق‌های سیاسی و اجتماعی نگاه میکنیم. بر متن این افق‌ها و سنت‌ها است که احزاب و شخصیت‌ها را توضیح میدهیم. بر این اساس نشان خواهیم داد که چگونه منشویسم و بلشویسم دو جناح مختلف یک جنبش واحد، جنبش ناسیونالیستی روس، هستند. و چگونه لنین از آنها متمایز میشود و در مقاطع حساس (مثلاً در ۱۹۱۷) در مقابل هر دو قرار میگیرد و با حذف فاکتور لنینیسم از صحنه (بعد از مرگ لنین) جامعه روسیه عرصه بلا منازع افق ناسیونالیستی میشود که استالین پرچم آن را بر میدارد و تقریباً کل منشویسم و بلشویسم را پشت سر خود بسیج میکند. و نشان خواهیم داد که چرا بر این اساس میتوان متوجه شد که تروتسکی، با هر درجه مخالفت با استالین و سیاست‌های آن دوره، کماکان در چارچوب عمومی نظامی است که در روسیه حاکم است و استالین نمایندگی بستر اصلی آن را برعهده دارد.

۵ - چرا انقلاب روسیه؟

چرا اصولاً باید در باره انقلاب روسیه بحث کرد؟ بویژه بعد از سقوط بلوک شرق بررسی این انقلاب چه اهمیتی دارد؟

فکر میکنم بررسی این انقلاب به دلایل مختلفی مهم است:

اولا - انقلاب روسیه مهمترین اتفاق قرن بیستم است. این انقلاب مهمترین اتفاق قرن است نه به این دلیل که ما موافق آن هستیم، بلکه به این دلیل که تعداد کسانی که تحت تاثیر این انقلاب یا پیامدهای آن قرار گرفتند بسیار عظیم است. هیچ پدیده‌ای در قرن بیست اینهمه جوامع انسانی را تحت تاثیر خود قرار نداده است. کل جمعیت روسیه، اروپای شرقی، کشورهای مستعمره، جنبش‌های ناسیونالیستی و استقلال طلبانه "جهان سوم"، جنبش کارگری، جنبش‌های زن، جنبش‌ها و مکاتب فلسفی، فکری و هنری قرن بیست، سیاست بین‌المللی در قرن بیست و پدیده جنگ سرد و غیره همه مستقیم یا غیر مستقیم از نتایج تبعی آن بودند و یا عمیقاً تحت تاثیر آن قرار گرفتند. هیچ رویدادی در قرن بیست مردم را در این ابعاد تحت تاثیر خود قرار نداده است. مستقل از درجه موافقت یا مخالفت ما با این انقلاب و اینکه کجا شکست خورد، بطور ایزکتیو این رویداد و نتایج آن جهان ما را بیش از هر رویداد اجتماعی دیگری تحت تاثیر خود قرار داده است. حتی مسیحیت انسانها را در این ابعاد تحت تاثیر قرار نداده است.

به همین دلیل هم در باره این انقلاب وسیعاً اظهار نظر شده است. میلیون‌ها کتاب و مقاله و میلیون‌ها ساعت برنامه رادیویی و فیلم و برنامه تلویزیونی و کتاب درسی در باره آن نوشته شده است.

ثانیا - انقلاب روسیه بخشی از تاریخ ماست. در ابتدای این بحث اشاره کردم که به عنوان کسی که خودش را متعلق به این تاریخ، یکی از جبهه‌های این جدال عظیم، میداند وارد بحث میشوم. برای کسی که میخواهد علیه نظم موجود برخیزد باید بداند که سنت‌ها در این انقلاب چه کار کرد؟ کجا جلو آمد و کجا نتوانست جلو بیاید؟ و کجا به سنت‌های دیگر باخت؟ امروز و فردا در مقابل چه مسائلی قرار میگیرد؟ و اگر بخواید این سنت را ادامه دهد چه باید بکند؟ ما باید لااقل بدانیم تا کجا آمدیم و کجا شکست خوردیم. انقلاب ما بعد از انقلاب کبیر فرانسه، انقلابات ۱۹۴۸ و کمون پاریس اتفاق می‌افتد و آرمان‌هایی و برابری انسان در مرکز آن قرار دارد. همه این انقلابات، انقلابات دنیای مدرن هستند که، مستقل از اینکه برابری را چگونه تعریف میکنند، آینده را در برابری انسان‌ها جستجو میکنند.

بسیاری از ایده‌های انقلاب اکثراً از انقلاب فرانسه نشأت میگیرد و در بسیاری از موارد این ایده‌ها پیش‌تر برده میشوند. این هم نقطه قدرت و هم نقطه ضعف انقلاب روسیه است. نقطه قدرت آن است زیرا انقلاب اکثراً، به تبع مفاهیم داده انقلاب فرانسه (که اولین انقلابی بود که در عصر جدید بطور کامل کل نظام سیاسی و اجتماعی را سرنگون ساخت) اقدام به سرنگونی کامل نظام کرد. انقلاب فرانسه آزادی و برابری را بعنوان حقوق اساسی انسان اعلام کرد و همانطور که میرابو، خطیب مشهور این انقلاب، میگوید انقلاب بیش از آنکه ناشی از ایده آزادی خواهانه یا دموکراسی طلبانه باشد ناشی از آرمان برابری طلبانه بود. انقلاب روسیه درست مانند انقلاب فرانسه آرمان‌ها را در آینده جستجو میکند نه در گذشته. بدنبال احیای دنیای خوب قدیم نبود، میخواست دنیای جدیدی را خلق کند. انقلاب روسیه اولین انقلابی در تاریخ است که متعهد به تامین عدالت از طریق کنترل اقتصاد بعد از تصرف قدرت سیاسی میشود.

به عنوان نقطه ضعف رابطه دو انقلاب باید گفت انقلاب روسیه در چارچوب پاره‌ای از مفاهیم و افق‌های داده‌های انقلاب فرانسه محبوس ماند. در تفکر انقلاب فرانسه قدرت تولید و قابلیت ازدیاد نعمات مادی (رشد نیروهای مولد) پک مفهوم محوری است که به سرعت بر آرمان برابری تقدم میگیرد. هم‌گرایی آرمان خواهی برابری طلبانه با نیاز بورژوازی، بعنوان پک طبقه، محور انقلاب فرانسه است. این انطباق همچنان در حزب بلشویک محور حاکم بر افق انقلاب روسیه باقی میماند. بخصوص بعد از مرگ لنین و در مقابل مسئله باز ساختن اقتصاد جامعه بعد از ۱۹۲۱ افق رشد نیروهای مولده است که دست بالا را پیدا میکند و دست آخر سر انجام این تجربه را رقم میزند. اما در تمایز از انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه تحت تاثیر فلسفه دخالت‌گر و تغییر دهنده مارکس، که لنین بزرگترین متفکر و پراتیسین آن است، قرار دارد. انقلاب اکثراً

اولین انقلاب بزرگ در تاریخ است که آگاهانه و از قبل، نقشه ریزی میشود و به اجرا در میاید. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه انقلابی بود که آگاهانه میخواست انقلاب فرانسه را تکرار کند. به پک معنا این انقلاب هم مانند انقلاب فرانسه انقلاب روشنفکران بود. اما انقلاب روشنفکرانی بود که تنها گذشته را ترک نمیکردند، بلکه برای آینده نقشه داشتند. عنصر خودآگاهی یا تصمیم آگاهانه برای تغییر واقعیت - آنچه به آن پراتیسیسم انقلابی لنین می گوییم- در تاریخ معاصر و در سنت ما جایگاه محوری دارد.

بسیاری در چپ میگویند جهش از مارکس به لنین، جهش از مارکس به ژاکوبینسم است. اما چنین نیست. در متن اوضاع آن دوره لنین به لحاظ مند و فلسفه سیاسی بازگشت به مارکس است.

ثالثاً - در مورد این تاریخ اظهار نظر های بشدت متفاوتی شده و میشود که بر جنبش ما تاثیرات بسیاری برجای گذاشته و در بسیاری از اوقات داده فکری متفکرین و کانون های فکری جنبش ما شده است. مثلاً میگویند قیام بلشویک ها کودتا بود، میگویند استالین ادامه لنین است در نتیجه باید همراه استالین، لنین را هم کنار گذاشت و غیره. این بستر اصلی نقد تجربه انقلاب سوسیالیستی در روسیه است. این بینش پایه نقد دمکراتیک از تجربه شوروی هم هست که رادیکال ترین چپ ها هنوز در چارچوب آن دست و پا میزنند. تروتسکی فرموله کننده اصلی آن نقد است. در این نقد دلیل شکست انقلاب روسیه در این مکتب فقدان آزادی، دیکتاتوری حزب، نشستن حزب بجای طبقه، استبداد، عدم امکان ساختمان سوسیالیسم در "یک کشور" و غیره مطرح میشود که بعداً به آنها خواهیم پرداخت. این نقد بی جوابی طبقه کارگر به مسئله ساختمان سوسیالیسم را تئوریزه میکند. این سنت رسماً ضرورت ادامه یک نظم اجتماعی متکی به کارمزدی، بازار و سود را، تا انقلاب جهانی که به اندازه "ظهور مهدی" محتمل است، رسمیت میبخشد. ارکان این نقد متعدد اند: دمکراسی درون حزبی نبود، سیستم تک حزبی بود، پلورالیسم نبود، به قول تروتسکی "ترومیدوری ها" انقلاب را از دست "ژاکوبن ها" گرفتند، "بناپارتیسم" غالب شد. مدافعین این تبیین نمیتوانند به این سوال پاسخ دهند که این دیکتاتوری در خدمت تثبیت کدام نظم یا مناسبات است؟ چگونه میشد از آن پر هیز کرد؟ سلطه بناپارتیسم یا قدرت گیری ترومیدوری ها در انقلاب فرانسه ادامه "منطقی" آن انقلاب در تثبیت مناسبات بورژوایی بود. در انقلاب روسیه این سیر و پیوستگی از کجا ناشی میشود؟ به این مسائل بعد در بررسی سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ خواهیم پرداخت.

به هر صورت نقد دمکراتیک از انقلاب روسیه امروز، بعد از سقوط بلوک شرق، در میان باقی ماندگان چپ به بستر اصلی جمعبندی از انقلاب روسیه تبدیل شده است. نقد تجربه شوروی به نقد استالین و استالینیسم، بعنوان یک پدیده ضد دمکراتیک، تبدیل شده است و امروز کتاب هایی که از این زاویه نوشته شده اند بازار را پر کرده اند.

نسل امروز جوان و روشنفکر و فعال و رهبر کارگری در ایران، و در سایر نقاط دنیا، در بهترین حالت با این نقد چشم به دنیای سیاست کمونیستی باز میکنند. کل این کانون فکری کمونیستی در ایران دانش اش از انقلاب روسیه، لنین، استالین و غیره را از ادبیات مجاز در ایران میگیرند که در بهترین حالت نقد دمکراتیک را ارائه میدهند. امروز در ایران نقد دمکراتیک از تجربه شوروی بستر اصلی جمعبندی از این تجربه است. بسیاری از پیشروان فکری این نسل خودشان را با ی، گرامشی، تروتسکی، کمونیسم شورایی و غیره تداعی میکنند و با مفاهیمی که این ایسم ها را، به گمان آنها، از هم متمایز میکند سر و کله میزنند. همه این مکاتب در اساس در چارچوب نقد دمکراتیک این تجربه، در تفاوت با نقد سوسیالیستی آن، قرار میگیرند.

این جمعبندی ها جامعه و طبقه کارگر را در مقابل یک لیست نادرست "میشود" ها و "نمیشود" ها و بکنید و نکنید ها قرار میدهد: برابری طلبی عملی نیست، وقتش نشده، باید منتظر انقلاب جهانی شد، حزب قدرت را نباید بگیرد، سوسیالیسم را با دمکراسی باید تلفیق داد و غیره که لازم است پاسخ بگیرند. کسی که بخواهد در انقلاب آتی ایران ورق را به نفع یک انقلاب پرولتری برگرداند ناچار است به این مسئله هم بپردازد، در مورد این تاریخ جمعبندی، نقد و روایت خود را ارائه بدهد.

۶ - مقطع شروع تحلیل کجاست؟

از کجا باید این بحث را شروع کرد؟

میشود بحث را از فوریه ۱۹۱۷ شروع کرد. اما همانگونه که اشاره شد، این نقطه شروع کمک زیادی نمیکند چون بازیگران این تاریخ، کاراکتر های این تاریخ، را درست نمیشناساند. اشاره کردم که منظور از بازیگران تنها افراد نیستند، احزاب، سنت های سیاسی و اجتماعی را هم هست. آن جامعه تاریخی داشته است. بازیگران این تاریخ در متن روابط و سنت های اقتصادی، فکری، سیاسی و اجتماعی خاصی، چه در روسیه و چه در اروپا، ساخته شده اند، جلو آمده اند، به زبان این تاریخ و در ادامه این تاریخ و در پاسخ به سوالات اساسی که این تاریخ در مقابل آنها قرار میدهد خود را بیان کرده اند. و مستقل از

این تاریخ قابل فهم نیستند. بسیاری از چرا های انقلاب روسیه در تاریخ سیاسی و اجتماعی و فکری و اوضاع اقتصادی روسیه و دنیای اول قرن بیست ریشه دارد.

گفتیم تاریخ یک پروسه پیوسته است. خط های فکری، سنت های سیاسی و اجتماعی، رویدادها و شخصیت ها "ناگهان" و بی مقدمه پیدا نمیشوند. یک واقعه تاریخی محل تلاقی سنت های اجتماعی، احزاب و شخصیت های سیاسی در متن یک شرایط اجتماعی مشخص است. بنابراین باید اوضاع، سنتها، آرمانها، جنبشها، احزاب و شخصیت ها را شناخت. انقلاب روسیه واقعه ای نبود که توسط افرادی که روز قبل از آن بدنیا آمده اند، احزابی که همان روز تشکیل شده اند و جامعه طبقاتی که همان روز تصمیم گرفته اینکار را بکند، انجام شده باشد. بسیاری از کاراکتر های این تاریخ مثل نارودنیک ها، تزاریسیم، جنبش اصلاح طلبی بورژوایی، منشویسم، بلشویسم، و حتی جنبش اشرافی علیه تزاریسیم، همه قدیمی هستند. انقلاب روسیه مانند هر واقعه دیگری شخصیت های تاریخ خود را دارد. شخصیت هایی که داده های معینی از دنیای خود دارند و از قبل در سنگر هایی نشسته اند. باید این سنگر ها را شناخت و برای اینکار هر چقدر لازم است باید به عقب برگشت.

بنابراین باید به پیش از ۱۹۱۷ برگشت. به گمان من اگر حدود ۱۷ سال به عقب، یعنی به حدود سال ۱۹۰۰، برگردیم اطلاعات کافی برای بررسی این تاریخ را خواهیم داشت.

فصل ۲ - مقدمه ای بر اوضاع روسیه و نیروهای مخالف استبداد

۱ - بستر عمومی اعتراض - ناسیونالیسم مدرنیست، غرب گرا

در جامعه روسیه اوائل قرن بیست گرچه زمین داری و فنودالیسم شیوه غالب در تولید است، سرمایه داری به سرعت در حال رشد است. سرواژ، یعنی وابستگی دهقان به زمین، بیداد میکند. اعتراضات دهقانی در روسیه وسیع است. همراه رشد سرمایه داری علاوه بر طبقه کارگر، تحصیل کردگان و روشنفکران که لازمه رشد سرمایه داری هستند، به سرعت در حال گسترش هستند. این تحصیل کردگان بر متن کشمکش اجتماعی بسیار فعالی که برای تغییر وضع در جریان است رشد میکنند.

اعتراض علیه تزاریسیم و مبارزه برای بیرون کشیدن روسیه از عقب ماندگی به شدت و با وسعت زیاد در جریان است. این مبارزه ابعاد و اشکال مختلفی به خود میگیرد. اما شاید مهمترین خصوصیت این دوره وسعت جنبش های اصلاح طلبی مبتنی بر افق و آرمان مدرن شدن، غربی شدن، صنعتی شدن، خروج از عقب ماندگی، تجدد، مدرنیسم و خواست پیوستن به قافله تمدن اروپای غربی است که توسط بخش های مختلف سنت ناسیونالیسم روسیه نمایندگی میشود. در کنار این عطش برای پیشرفت و تغییر سکون سیستم تزاری، مقاومت تمام و کمال تزاریسیم در مقابل ایجاد تغییرات عمیق و پایه ای در سیستم و ایستادگی و مقاومت در مقابل باز کردن فضا برای رشد سریع سرمایه داری و صنعتی شدن روسیه، اوضاع را به سمت یک بن بست کامل سوق میدهد. این مقاومت در مقابل کسانی که تغییر میخواستند راهی جز براندازی را باقی نمیگذارد.

سرنگونی تزاریسیم در این متن معنی عمومی انقلاب میشود و انقلابی کسی بود که میخواست تزاریسیم را به شیوه قهر آمیز سرنگون کند. انقلاب یک مفهوم روشن و داده است: انقلاب قرار است تزاریسیم را سرنگون کند و روسیه مدرن؛ متجدد، غربی و صنعتی و پیشرفته را جایگزین آن کند. انقلاب مساوی سرنگونی میشود. و همین واقعیت مبانی سیطره افق ناسیونالیستی طرفدار غرب و مدرنیست بر کل جنبش اعتراضی علیه تزار میشود.

مخالفت با تزار محدود به دایره کارگران، دهقانان و محرومان نیست. حتی در بالاترین سطح اشراف هم مخالفت با تزاریسیم (لااقل به شکل موجود آن) پا میگیرد، سمپاتی نسبت به مخالفان استبداد و انقلابیون بالاست و اصولاً مخالفت با تزار یک علامت "مدرنیته" به حساب می آید و "مُد" بود، وجهه، شخصیت و احترام جلب میکرد.

۲ - سنت نارودنیسم

یک مشخصه جامعه روسیه در اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیست وجود اعتراضات وسیع دهقانی است. وجود چنین جنبشی وسیع یک افق را در مقابل جامعه باز میکند و در مقابل جامعه یک راه عملی برای در هم شکستن مقاومت تزاریسیم و رهایی از فقر و عقب ماندگی را قرار میدهد. این راه اتکا به جنبش دهقانی است. جنبشی که در آن زمان وسیعترین و میلیتانت ترین اشکال مبارزه علیه نظم موجود را از خود نشان میدهد. این افق البته توسط بخشی از تحصیل کردگان (intelligencia) تئوریزه شد و بر طبق آن دهقانان نیروی رهایی بخش جامعه معرفی شدند.

بر متن این افق یک جنبش سیاسی موسوم به نارودنیسم، شکل میگیرد. که سازمانهای مختلفی بوجود می آورد. از جمله نارودنایا ولیا (Naromnaya Volya) و زملیای ولیا (Zemlya i Volya) - را شکل میدهند. سر انجام در سال ۱۸۹۷ حزب سوسیال رولوسیونر (اس آر) به رهبری چرنف را تشکیل میدهند.

نارودنیک‌ها (طرفداران خلق یا خلقیون) بر این باور اند که تنها راه نجات جامعه از چنگال تزاریسیم قیام دهقانان است و این راه و به تبع آن دهقان و زندگی روستایی ایدئولوژی می‌شود. سیل روشنفکران به سمت روستا برای آگاه کردن و سازمان دادن دهقانان شروع می‌شود و این حرکت به سمت روستا به شدت در ادبیات و فرهنگ روشنفکران آن زمان تقدیس می‌شود.

اما این حرکت که با سرکوب زمین داران و تزاریسیم و از طرف دیگر با کندی دهقانان در متحد شدن و پاسخ به فراخوان‌های نارودنیک‌ها در دفاع از آنها در مقابل زمین داران و تزاریسیم روبرو می‌شود- این دو عامل نارودنیک‌ها را به این نتیجه می‌رساند که دهقانان به نیروی خود بارو ندارند باید آنها را بیدار کرد و آسیب پذیری نظام را نشان داد. برای جلب نظر دهقانان و نشان دادن آسیب پذیری تزاریسیم و زمین داران، نارودنیک‌ها دست به ترور می‌برند. ایده این است که تزاریسیم و زمین داران امکان فعالیت سیاسی را به کسی ندهند در نتیجه مردم در طلسم اینکه تزار شکست ناپذیر است گرفتار شده اند. باید این طلسم را شکست و با ترور مقامات دولتی و زمین داران نشان داد که سیستم شکننده است. برای کسانی که با جریان‌های چریکی دهه ۶۰ - ۷۰ میلادی در آمریکای لاتین، خاورمیانه و از جمله ایران آشنا هستند این عقاید چندان بیگانه نیست. این همان داستان موتور بزرگ و موتور کوچکی است که مبنای جنبش چریکی در دهه ۶۰ میلادی بود که طی آن قرار بود "موتور کوچک" جریان‌های چریکی استارت "موتور بزرگ" مردم را بزند.

نارودنیک‌ها بر این باورند که در روسیه زمین مسئله اصلی است و دهقانان نیروی قادر به تغییر دادن جامعه هستند. بر این باورند که روسیه لازم نیست از مرحله سرمایه داری، که از نظر آنها مستلزم کندن دهقانان از زمین است، عبور کند. روسیه می‌تواند مستقیماً بر اساس مالکیت مشترک بر زمین به پیشرفت، آزادی و برابری انسانها دست یابد. برای نارودنیک‌ها کمون‌های دهقانی پایه عبور به "سوسیالیسم" هستند. کل این سیستم یک تب عشق رمانتیک به خلق و انقلاب خلق را دامن می‌زند و با این تب رمانتیسم انقلابی در اوایل قرن بیستم نارودنیک‌ها حدود ۵۰۰ نفر از مقامات دولت تزاری را در سال ترور می‌کنند.

این سیاست به جایی نمی‌رسد، اما اعتبار زیادی برای نارودنیک‌ها، بعنوان قهرمانان خلق، فراهم می‌کند. و وقتی نارودنیک‌ها حزب رسمی‌شان، حزب سوسیال رولوسیونر (اس آر) را تشکیل می‌دهند، این حزب پر نفوذترین حزب سیاسی روسیه است، ظاهراً سوسیالیست است و به انترناسیونال دوم می‌پیوندد.

اس آر ها قائل به انقلاب دو مرحله‌ای بودند و به این منظور برنامه حداقل و برنامه حداکثر داشتند. برنامه حداقل آنها تقسیم اراضی و بخشی از مطالبات کارگری سوسیال دمکرات‌ها بود. برنامه حداکثر اجتماعی کردن زمین، جلوگیری از رشد سرمایه‌داری صنعتی بود. دهقانان در ابعاد وسیعی به اس آر ها حمایتی داشتند و تا ۱۹۱۷ فعالین اس آر در اکثر اعتراضات و شورش‌های شهری و روستایی نقش اصلی را بازی می‌کردند.

۳ - اپوزیسیون راست: سنت لیبرالی

نیروی دیگر اپوزیسیون بورژوا، اپوزیسیون راست بود که بر سنت لیبرالیسم روسیه استوار بود. این اپوزیسیون دو جریان اصلی را از خود بیرون می‌دهد. جریان موسوم به "کادت‌ها" و جریان موسوم به "ائتلاف ترقی خواهان".

کادت‌ها (Kadets) مشروطه طلبان هستند که حکومت مشروطه تزار را مطلوب میدانند. این جریان خود را دمکرات‌های مشروطه طلب (Constitutional Democrats) می‌خواند و رهبری آنها را میلیکوف، یک استاد دانشگاه، در دست دارد. کادت‌های جریانی است که مخالف استبداد تزاری و فنودالیسم است و معتقد به اهمیت وجود قانون و قانونیت در جامعه است. کادت‌ها معتقدند که اتکا بر قانون برای تضمین امنیت و فضای لازم برای عملکرد سرمایه و همچنین اصلاحات ارضی و کندن دهقانان از زمین برای تامین نیروی کار لازم در شهر برای روسیه حیاتی است. در عین حال کادت‌ها معتقدند که، با توجه به تاریخ و نقش سلطنت، تزار می‌تواند خود را بر فراز طبقات قرار دهد و بانی ثبات جامعه به نفع نظم آینده (بورژوازی) باشد. در نتیجه معتقدند که به تزاریسیم و دستگاه دولت آن برای تامین ثبات و نظم در جامعه روسیه احتیاج هست.

این جریان حتی از ترور‌های نارودنیک‌ها ناراضی نیست و با اعلام اینکه مقاومت تزاریسیم باعث این عکس العمل‌ها شده است، آنرا بطور ضمنی تایید می‌کنند. کادت‌ها معتقد بودند که تروریسیم نارودنیک‌ها فضا و فرصت را برای آنها باز تر می‌کند و می‌تواند به عنوان یک اهرم فشار بر تزاریسیم از آن استفاده کنند. کنگره کادت‌ها در سال ۱۹۰۵ تشکیل می‌شود و از ۱۹۰۷ خود را به فعالیت قانونی محدود و مقید اعلام می‌کند، که بعداً به این مقطع خواهیم پرداخت.

بخش دیگر در سنت لیبرالی در اپوزیسیون راست تزاریسیم، سنت لیبرالی به معنی کلاسیک تر آن، یعنی سرمایه داری بازار آزاد، است. این بخش خود را ترقی خواه مینامند. هدف آنها اروپایی، صنعتی و مدرن کردن کامل روسیه است. معتقدند که این تحول با وجود تزاریسیم ممکن نیست، تزاریسیم نقطه ضعف باقی می‌ماند و باید مسیری مانند بقیه کشورهای اصلی اروپا را

طی کرد و جمهوری تشکیل داد. اینها ائتلاف ترقی خواهان را شکل میدهد که بعداً بویژه بعداً در ۱۹۱۷ در دوما نقش بازی میکنند. به این معنی، این ها در واقع کادت های جمهوری خواه هستند و خواستار سرنگونی تزاریسیم و برقراری جمهوری هستند.

۴ - عروج طبقه کارگر، بازتاب آن در اپوزیسیون چپ

رشد سرمایه داری در روسیه طبقه کارگر و جمعیت شهرها را به سرعت افزایش میدهد. در کارخانه ها شرایط کار به شدت وحشیانه است. کارگران عملاً حقوقی ندارند. در نتیجه همراه با این رشد سرمایه داری، اعتراضات کارگری در ابعاد وسیع و در اشکال میلیتانت و وسعت میگیرد.

اعتراضات وسیع و میلیتانت کارگران جامعه در مقابل درجه خروج از شرایط تزاریسیم قرار میدهد و جامعه در مقابل تصویر جدیدی قرار میگیرد. نیروی جدیدی وارد صحنه سیاسی شده است. غول جدیدی زاده شده که از دهقانان میلیتانت تر، معترض تر و متحد تر است. ورود این طبقه به عرصه مبارزه اجتماعی، بجای روستاها، شهرها را به کانون اصلی و داغ مبارزه تبدیل میکند. این واقعیت جدید انعکاسی قابل مشاهده در سنت های اعتراضی علیه تزاریسیم پیدا میکند: همه، بویژه اپوزیسیون چپ و رادیکال، متوجه میشود که باید این نیروی جدید را، نه تنها در سطح تاکتیکی بلکه در یک سطح عمومی و تجربی تر، به حساب آورد و در "تئوری" خود برای آن "جا باز کند". اما به این واقعیت جدید و به این نیاز "تئوریک" از دو زاویه یا از زاویه دو جنبش یا دو افق متفاوت برخورد میشود و برای آن "جا باز میشود". از یک طرف سنت خلقی نارودنیک است که از سر تاکتیکی به اهمیت کارگران در تحقق افق خود میرسد. برای این افق، در چارچوب همان اهداف سابق، کارگر بجای دهقان مینشیند. جایگزینی کارگر با دهقان و لاجرم توجه آنها به مارکسیسم ربطی به چرخیدن آنها به سوسیالیسم مارکس و سوسیالیسم طبقه کارگر ندارد. "نیروی محرکه" یا ابزار رسیدن به هدف تغییر میکند اما هدف در اساس و در مضمون طبقاتی آن همان که بود باقی میماند. این شیفت ابزاری یا تاکتیکی به سادگی بر این مشاهده استوار است که طبقه ای که میتواند تزاریسیم را سرنگون کند دهقانان و نیروی روستا نیست، کارگر و اعتراض شهری است.

در تمایز از سنت نارودنیک، یک جریان دیگر که در پاسخ به این واقعیت تغییر یافته جامعه روسیه، شکل میگیرد. این جریان سوسیال دموکراسی و نقد مارکسیستی به جامعه سرمایه داری است که عروج میکند. وقتی به این سنت مارکسیستی نگاه کنید متوجه شخصیت هایی میشوید که از جنبش نارودنیک به سوسیال دموکراسی روی می آورند و مارکسیسم را مطرح میکنند و شروع به نقد باورهای پایه ای نارودنیسم میکنند. مرکز این نقد، نقد این باور است که روسیه جامعه سرمایه داری نیست و میتواند با اتکا به کمون های دهقانی به سوسیالیسم عبور کند.

پلخائف شاید برجسته ترین شخصیت این نقد نارودنیسم است. اما در این سنت سوسیال دموکراسی، چه در نوشته های پلخائف و چه در سنتی که با آن شکل میگیرد، مرکز بحث بر سر ارزیابی و تحلیل علمی از جامعه است و معرفی نیروی انقلابی واقعی است. هنوز مسئله کدام انقلاب نقش برجسته ای را ندارد.

همانطور که اشاره شد بر متن جنبش سرنگونی تزار انقلاب اساساً یک پدیده داده و از قبل تعریف شده و مورد توافق است و این لنین است که در کل این صورت مسئله تجدید نظر میکند، که بعداً به آن خواهیم پرداخت. بهر حال حول این مسئله که "نیروی انقلاب کدام است؟" جدل بسیار حادی در میگیرد که طی آن علاوه بر پلخائف شخصیت های دیگری به دفاع از مارکسیسم، در واقع دفاع از تر "طبقه کارگر نیروی محرکه انقلاب است" پا به میدان میگذارند. علاوه بر پلخائف، شخصیت های دیگری مانند ورا زاسولیچ، که در دوره فعالیت نارودنیک خود با نارنجک به یکی از مقامات تزاری حمله کرده بود، و اکسلرد کارگر را داریم که از قهرمانان نارودنیسم هستند و شروع به نقد نارودنیسم میکنند که موجب توجه جامعه و روشنفکران به مارکسیسم و جایگاه طبقه کارگر میشود.

۵ - جدایی سوسیال دموکراسی و نارودنیسم

بر این متن در اواخر قرن ۱۹ انشقاق میان سوسیال دموکراسی و نارودنیسم در سطح وسیعی انجام میشود. تعریف و خود آگاهی سوسیال دموکراسی یک تعریف و یک خود آگاهی نا دقیق و مبهم است. در این دوره منظور از سوسیال دموکراسی جریانی است که معتقد است که سرمایه داری در روسیه در حال رشد است، نیروی انقلابی (کدام انقلاب هنوز مورد بحث نیست) کارگران هستند و برای وقوع انقلاب باید کارگران را متحد کرد. این تعریف عمومی از سوسیال دموکراسی است. هنوز چیز زیادی در باره انقلاب سوسیالیستی و اینکه طبقه کارگر چه انقلابی را میخواهد مطرح نیست یا وسیعاً مورد بحث نیست.

این انشقاق میان نارودنیسم و سوسیال دمکراسی اساساً در سطح "بالا" یا در سطح تیوریستین ها و رهبران اتفاق می افتد. در "پایین" و در بدنه جنبش انقلابی، گروههایی شروع به شکل گیری میکنند که اساساً مبنای شهری دارند و معطوف به محیط های کارگری هستند. "اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر" که لنین عضو آن است از جمله این گروهها است. اما در شهرهای اصلی روسیه، یعنی پتروگراد، مسکو، اودسا، کیف و غیره تعداد بسیار وسیعی از این گروهها شکل میگیرند. این گروهها معطوف به کارگران در کارخانه ها هستند و برای آنها کارگر کارخانه آن قهرمانی است که قرار است بجای دهقان جامعه را "نجات" دهد. گرچه در "بالا" جدایی سوسیال دمکرات ها و نارودنیک ها روشن شده است، در "پایین" اکثریت قریب به اتفاق این تشکل ها را مخلوطی از نارودنیک ها و سوسیال دمکرات ها و کسانی که علی العموم رادیکال و انقلابی تشکیل میدهند که باهم در محیط شهر و کارخانه ها و محلات کارگری فعالیت میکنند.

با شکل گیری این تشکل ها طبیعتاً ضرورت متحد شدن آنها و ایجاد یک حزب سیاسی (حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه) برای دخالت در عرصه سیاسی مطرح میشود. تقریباً تمام تشکل های موجود معطوف به مبارزه اقتصادی کارگری، افشاگری در محیط کارخانه ها هستند. این تشکل ها اساساً توسط روشنفکران یعنی دانشجویان، دانش آموزان و تحصیلکردگانی که خود را مارکسیست میدانند تشکیل شده است. مثلاً "اتحادیه کارگران جنوب روسیه" - که ابتدا توسط زاسلاوسکی تشکیل شد و در ۱۸۷۵ توسط پلیس منحل شد - مجدداً در ۱۸۹۷ مجدداً توسط تروتسکی ایجاد شد. اینها با مخلوطی از عقاید سوسیال دمکراسی و نارودنیسم به کارگر روی آوردند.

فصل ۳ - کنگره اول حزب سوسیال دمکرات

حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه بطور اسمی در مارس ۱۸۹۸ تشکیل میشود. اولین کنگره حزب در این تاریخ در مینسک تشکیل میشود. کنگره ای است که ۹ نماینده از گروههای مختلف محلی از پتروگراد، مسکو و کیف و نماینده اتحادیه کارگران یهودی (بوند) در آن شرکت دارند. کنگره چند روز جلسه دارد و بعد متفرق میشود و بلافاصله همه شرکت کنندگان در کنگره دستگیر میشوند و از آن کنگره چیزی جز یک بیانیه باقی نمی ماند. بیانیه اما از یک نظر مهم است. این بیانیه بحث های مهمی را باز میکند که خود بعدها موجب انشقاق اساسی در جنبش کمونیستی میشود.

بیانیه توسط یکی از شخصیت های این کنگره پیتر استروه نوشته شده است. استروه بعدا به یکی از مارکسیست های قانونی تبدیل میشود که رگه ی "قانونی شده"، "تلطیف" و "مجاز" شده ای از مارکسیسم روسیه را پیش میگذارد.

به هر صورت، بیانیه کنگره اول حزب سوسیال دمکرات میگوید:

"در اروپا، هر چه به طرف شرق برویم بورژوازی به معنای سیاسی کلمه ضعیف تر و پست تر و زبون تر میشود، و وظایف فرهنگی و سیاسی ای که بر عهده پرولتاریا می افتد سنگین تر میگردد. طبقه کارگر روسیه باید بار تسخیر آزادی سیاسی را بر دوش توانای خود بکشد، و خواهد کشید. این گام اساسی است، اما فقط گام نخستین است، در راه انجام دادن رسالت بزرگ تاریخی پرولتاریا، و پی ریزی یک نظام اجتماعی که در آن استثمار انسان از انسان محلی نداشته باشد." (۲۴)

بیانیه به این مسئله اشاره میکند که کارگران در روسیه با مسئله خاصی روبرو هستند که کارگران در غرب، مثلا در آلمان و فرانسه، با آن روبرو نیستند. مسئله این است که در روسیه تلاطم انقلابی جامعه حول خواست هایی شکل میگیرد که اساسا هنوز بورژوازی هستند، مبارزه سیاسی برای دمکراسی در مرکز مبارزات اجتماعی قرار گرفته است. گرچه مثلا مارکس در رابطه با آلمان در این درباره اظهار نظر کرده است، اما این اولین بار است که به این صراحت به مسئله مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر در جوامع مختلف اشاره میشود.

در انگلیس یا فرانسه و آلمان در این زمان آزادی های سیاسی، آزادی بیان یا تشکل مثلا، کمابیش وجود داشتند و طبقه کارگر با وظیفه مبارزه برای آزادی بیان و آزادی تشکل و غیره، که طبقات دیگری هم مستقیما در آن ذی نفع و درگیر هستند، روبرو نیست. در حالیکه در جامعه روسیه هیچ یک از این آزادی ها وجود ندارد و همانطور که اشاره شد، کارگران به مبارزه ای کشیده میشوند که یک سر آن کادت ها هستند و یک سر دیگرش سوسیال دمکراسی روسیه. مبارزه برای آزادی های سیاسی کاراکتر یا خصوصیت دمکراتیک دارند و بدون سوسیالیسم هم میتوانند عملی شوند. کاراکتر این خواست ها با مثلا کاراکتر خواست از میان رفتن کار مزدی کاملا متفاوت است.

اینجا میخواهم روی مسئله کاراکتر یا خصلت تاکید کنم به این دلیل که بعدها این خصلت و این کاراکتر طبقاتی مطالبات و جنبش هایی که حول آن شکل میگیرد تبدیل به مرحله بندی میشود که مطلقا به بحث مارکس یا لنین مربوط نیست و بعدا مفصل تر به آن خواهیم گشت.

به هر صورت، در جامعه ای نظیر روسیه طبقه کارگر با مسئله آزادی های سیاسی روبرو است. در نتیجه کاراکتری یا خصوصیتی که اعتراض در جامعه از خود نشان میدهد در چارچوب مطالبات دمکراتیک است و بدون سوسیالیسم هم قابل عملی شدن هستند، همانطور که در غرب عملی شده اند. بنابراین طبقات دیگر بورژوازی هم به این مبارزه میپیوندند.

سوال این است که در چنین مواردی طبقه کارگر باید چکار کند و چه سیاستی را در پیش گیرد؟ آیا باید در این مبارزه شرکت کند؟ اگر آری با چه هدفی؟ یا شاید بهتر است طبقه کارگر به این مبارزه کاری نداشته باشد و مبارزه برای مطالبات خود را دنبال کند؟

بیانیه کنگره اول حزب سوسیال دمکرات در روسیه به این مسئله اشاره میکند و میگوید سرمایه داری در روسیه در حال رشد است، طبقه کارگر با مسئله مبارزه برای دمکراسی روبرو است، بورژوازی از ترس طبقه کارگر و با تجربه ای که از انقلاب فرانسه و کمون پاریس (که با این مقطع تنها بیست و چند سال فاصله دارد و پدیده زنده ای است) دارد حاضر نیست از خود رادیکالیسم نشان دهد، دستگاه دولت را در هم بکوبد و فراخوان قیام بدهد و یا از یک قیام توده ای حمایت کند. بورژوازی خواهان تغییر به اصطلاح "نیم کلاچ" و کنترل شده اوضاع است تا بتواند در ضمن تغییر، کنترل خود بر جامعه و بر طبقه کارگر را حفظ کند. بورژوازی دیگر متوجه شده که اگر فرضاً در انقلاب فرانسه خود در رهبری انقلاب قرار داشت، امروز هر تحرک اجتماعی طبقه کارگر و سوسیالیست ها را به میدان میکشد که میخواهند جامعه را به جای دیگری ببرند. درست شبیه وضعیتی که امروز در ایران با آن روبرو هستیم. بورژوازی از مردمی که آزادی را میخواهند بیشتر از رژیم که آزادی را نمیدهد نفرت دارد. بورژوازی این نفرت و ترس خود را البته به عنوان نگرانی برای کل جامعه و "هرج و مرج" ناشی از انقلاب به خورد جامعه میدهد.

بیانیه کنگره اول حزب سوسیال دمکرات روسیه این واقعیت را به رسمیت میشناسد. اما سوالی که در این کنگره پاسخ نمیگیرد این است که نحوه دخالت طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی در چنین تلاطم انقلابی و یا چنین تحرکی که خصلتاً دمکراتیک است چیست؟

اشاره کردیم که خود مسئله قدیمی تر است و مارکس در این مورد اظهار نظر میکند. مارکس و انگلس در مانیفست میگویند:

"در آلمان حزب کمونیست، تا زمانی که بورژوازی روش انقلابی دارد، همراه بورژوازی بر ضد سلطنت مستبد و مالکیت ارضی فئودال و جنبه ارتجاعی خرده بورژوازی گام بر میدارد"

"کمونیستها توجه اساسی خود را به آلمان معطوف میدارند زیرا آلمان در آستانه یک انقلاب بورژوایی قرار دارد و این تحول را در شرایط یک مدنیت اروپایی بطور کلی مترقی تر و یک پرولتاریای بمراتب رشد یافته تری نسبت به انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم انجام خواهد داد. لذا انقلاب بورژوایی آلمان میتواند فقط پیش درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد. ... "خلاصه کمونیستها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی میکنند." (۲۵)

بحث مانیفست این است که طبقه کارگر نمیتواند به مبارزه علیه فئودالیسم یا مبارزه برای آزادی های سیاسی بی اعتنا بماند. طبقه کارگر در این مبارزات شرکت خواهد کرد. اما این مبارزه و این شرکت برای طبقه کارگر یک تخته پرش است برای انقلاب سوسیالیستی. طبقه کارگر قرار نیست به وکالت از جانب بورژوازی انقلاب بورژوایی را انجام دهد. بحث بر سر یک فعل و انفعال انقلابی در جامعه است که بجز طبقه کارگر طبقات دیگر هم در آن شریک اند و هر یک از این طبقات میخواهد این تحول انقلابی را بعنوان تخته پرش برای انجام انقلاب خود مورد استفاده قرار دهد. طبقه کارگر با شرکت در مبارزه برای مطالبات دمکراتیک باید خود را به نیروی اصلی این تحرک تبدیل کند تا بتواند به ساده ترین وجه و بلافاصله به یک انقلاب پرولتاریایی گذار کند. مانیفست میگوید برای طبقه کارگر "انقلاب بورژوایی آلمان میتواند فقط پیش درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد."

این ترها اساس بحث انقلاب مداوم است که بعداً مارکس، بخصوص در سخنرانی اش خطاب به اتحادیه کمونیستها (۲۶)، فرموله میکند. از این بحث دو تعبیر میشود. اول اینکه فعلاً نوبت کمونیست ها نیست. باید به بورژوازی کمک کرد تا انقلاب بورژوایی اش را بکند بعد نوبت ماست. و دوم اینکه هدف بلاواسطه انقلاب سوسیالیستی است و برای کمونیست ها و طبقه کارگر وظایف دمکراتیک و سوسیالیستی پدیده واحد و انتگره ای هستند. این تعبیر لنین است که با تعبیر مارکس در مورد انقلاب آلمان کاملاً همخوانی دارد (۲۷) که باید در مورد آن کمی تأمل کنیم.

برداشت اول این است که انقلاب در این گونه جوامع یک انقلاب بورژوایی یا دمکراتیک است و از آنجا که طبقه کارگر تنها در شرایط یک جامعه پیشرفته سرمایه داری میتواند انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد، باید بدو کاری که بورژوازی، به دلیل ترس خود از انقلاب، نمیخواهد انجام دهد را انجام دهد. این برداشت از این ترس است که در چنین جوامعی مطالباتی که انقلاب را به حرکت در می آورد دارای خصلت یا کاراکتر دمکراتیک هستند به این ترس نادرست میرسد که اصولاً انقلاب در این کشورها دو مرحله ای است و فعلاً مرحله انقلاب دمکراتیک و بعد انقلاب سوسیالیستی میرسد و این دو انقلاب را یک

دوره تکامل اجتماعی تا اقتصادی کمابیش طولانی از هم جدا می‌کند. این سیستم از این واقعیت که کاراکتر اعتراض دمکراتیک است به این میرسد که:

اولا انقلابی که در میگیرد و یا باید در بگیرد یک انقلاب بورژوایی است

ثانیا تنها در چارچوب یک مدنیت بورژوایی طبقه کارگر میتواند رشد کند و انقلاب خود را سازمان بدهد.

ثالثا از آنجا که بورژوازی از ترس طبقه کارگر در این انقلاب "ناپیگیر" است کار احزاب طبقه کارگر، یا حزب کمونیستی، این است که در این انقلاب نیروی فشاری بر احزاب بورژوایی باشند تا مطالبات رادیکالتر و خواسته‌های انقلابی تری را انجام دهند.

در این تحول نقش کمونیست ها و طبقه کارگر این است که گروه فشاری بر بورژوازی برای ایجاد یک جامعه دمکراتیک باشند تا طبقه کارگر بعدا در متن این جامعه بورژوایی خود را گسترش دهد و متشکل کند و انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد. این برداشت تئوریک سوسیال دمکراسی اروپا و همچنین جریانی در حزب سوسیال دمکرات روسیه است که به نام منشویک مشهور شد.

برداشت دوم، برداشت لنین است، که به اعتقاد من با نظر مارکس و انگلس همخوانی دارد. این برداشت این است که:

اولا امروز جهان و همه کشورها به انقلاب سوسیالیستی احتیاج دارند.

ثانیا ملزومات ابژکتیو (عینی) این انقلاب فراهم است. نقش پراتیک آگاهانه انسان و جنبشی که میداند این سوسیالیسم چیست عنصر تعیین کننده در تحقق یا عدم تحقق سوسیالیسم است. به محض اینکه عنصر سوژکتیو (ذهنی)، یعنی فاعل تغییر، که در اینجا یک بخش قابل توجه طبقه کارگر است، آماده شود، انقلاب سوسیالیستی میتواند و باید انجام شود.

در نتیجه نقش حزب کمونیستی این است که طبقه کارگر را از هر طریق ممکن برای انجام این وظیفه بسیج کند، آماده نماید و او را در بهترین موقعیت قرار دهد. یعنی در جامعه ای که مطالبات دمکراتیک عروج کرده و این مطالبات محمل تحول انقلابی جامعه شده است کار حزب کمونیست این است که طبقه کارگر را در راس چنین تحولی قرار دهد و تا با پیروزی این انقلاب یا تحول انقلابی طبقه کارگر در موقعیتی قرار گیرد که بتواند بلاواسطه و بدون هیچ مرحله دیگر و فورا انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد، طبقه کارگر را به قدرت برساند و توده مردم را به دنبال خود بکشاند. مطالباتی که خصلت دمکراتیک دارند مطالبات طبقه کارگر هم هست. این مطالبات نیازهای روزمره طبقه کارگر است و طبقه کارگر در تحقق آنها مانند هر انسان دیگری در جامعه ذی نفع است. اما در همان حال این مطالبات تنها بخشی از مطالبه و نیاز طبقه کارگر است و این طبقه باید از چنین مبارزه ای که بخش اعظم جامعه از کارگر یا غیر کارگر را به حرکت در می آورد استفاده کند و چنین تحول انقلابی را به تخته پرش برای رسیدن بلاواسطه به سوسیالیسم استفاده کند.

از نظر مارکس و لنین طبقه کارگر انقلاب دمکراتیک نمیخواهد. طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی میخواهد و فقط همین. مسئله این است در جامعه ای که مستقل از تمایل ما درگیر یک تحول انقلابی با خصلت غیر سوسیالیستی است، طبقه کارگر چگونه میتواند به سرعت هرچه بیشتر و با کمترین دردسر در بهترین موقعیت قرار بگیرد تا انقلاب سوسیالیستی خود را انجام دهد و جامعه سوسیالیستی را متحقق کند مارکس و هم لنین در مقابل این نظر که شرایط تحقق سوسیالیسم فراهم نیامده است نقد مارکس به فویرباخ را قرار میدهند که بر پراتیک انقلابی و نقش اراده و آگاهی انسانها تاکید میکنند. با اتکا به همین تزها است که از نظر لنین مهم نیست سرمایه داری چقدر رشد کرده است، اگر طبقه کارگر بداند سوسیالیسم میخواهد و اگر طبقه کارگر بتواند توده وسیع مردم را با خود همراه کند سوسیالیسم عملی و قابل تحقق است. و هدف حزب کمونیستی هم تحقق این پیش شرطها است و نه رفع موانع رشد سرمایه داری.

علاوه بر این برداشتها در روسیه، مارکسیسم قانونی - پیتر استروه - را هم داریم. این جریان بر تحلیل "مارکسیستی" از روسیه و همچنین نقد نارودنیسم استوار است. این جریان بر اساس سلب محتوای انقلابی مارکسیسم و تبدیل آن به یک سری مسائل روشنگرانه و علمی استوار است. اینها ارتباط نزدیکی با تمایلات تجدید نظر طلبی، برنشتاین و دیگران، در آلمان و فرانسه داشتند و بر این باور بودند که روسیه باید از دوران سرمایه داری عبور کند تا بتواند به سوسیالیسم برسد. دوران اخیر را دوره رشد سرمایه داری، رشد نیروهای مولده و غیره میدانست. معتقد بود انقلاب بورژوایی است و باید کمک کرد بورژوازی خود انقلاب اش را انجام دهد تا بعد نوبت کارگران و سوسیال دمکراتها فرا رسد. فعالیت این جریان از جانب دولت تزاری، که هنوز نارودنیکها را منشا خطر اصلی برای خود میداند، مورد اغماض قرار میگیرد و اجازه انتشار نشریات و ادبیات آنها هست.

فصل ۴ - لنین : تلاش برای ایجاد حزب سوسیال دمکرات

۱ - ایسکرا

تلاش برای تجدید سازمان حزب بعد از کنگره اول مجدداً شروع میشود. محور این تلاش لنین است که تلاش اش برای تجدید سازمان حزب دقیقاً بر برداشت او از مارکس در مورد سوسیالیسم، که به آن اشاره شد منطبق است.

بحث لنین این است که اگر سرانجام سوسیالیسم موقوف به دخالت آگاهانه در سیاست است، آنوقت سازمان دادن ابزار دخالت در سیاست، یعنی حزب سیاسی، اهمیت محوری پیدا میکند. محافل پراکنده پاسخگوی نیاز پرولتاریا و کمونیست ها نیستند. شرکت در مبارزه اقتصادی پاسخ نیاز فوری طبقه کارگر نیست. سیاست محور تغییر است و باید در سیاست درگیر شد. باید حزب سیاسی ایجاد کرد، باید نیروی سیاسی شد تا بتوان برای قدرت سیاسی تلاش کرد. بحث ضرورت تصرف قدرت سیاسی یکی از محورهای لنینیسم است. برای لنین، و برای مارکس، تصرف قدرت سیاسی مسئله محوری انقلاب سوسیالیستی است.

با این برداشت است که لنین از روسیه خارج میشود و برای تشکیل حزب عازم سویس میشود تا نظر "قدیمی ها" (پلخائف، زاسولویچ، اکسلرد و ...) را به تشکیل مجدد حزب جلب کند. ایده لنین مثل همیشه دخالت فعال برای تغییر است. ایده این است که برای تشکیل این حزب نباید منتظر ماند. باید نقشه ای برای متحد کردن سریع محافل سوسیال دمکرات داشت.

طرح لنین ایجاد یک نشریه است. نشریه ای که در دست محافل سوسیال دمکرات میگردد، دست به دست میشود و حول این فعل و انفعال سازمانها را با هم مرتبط میکند، این نشریه بحث در مورد اهمیت درگیر شدن طبقه کارگر در مبارزه سیاسی و ایجاد حزب را راه می اندازد و محافل و جریانات سوسیال دمکرات را بهم نزدیک می نماید. لنین با این تز و با این نقشه به سویس میرود و با توافق گروه "آزادی کار" که پلخائف، زاسولویچ و اکسلرد ایجاد کرده بودند، اقدام به انتشار دو نشریه را میکنند. نشریه ای بنام "ایسکرا" (اخگر) و نشریه ای بنام "زاریا" (سحر). "زاریا" یک نشریه تئوریک است و "ایسکرا" نشریه ای سیاسی است که اساساً برای داخل کشور منتشر میشود و قرار است نقش مرتبط کننده محافل و سازمان های سوسیال دمکرات را بازی کند. هیأت تحریریه این نشریات با توافق دو طرف تعیین میشود. تحریریه "ایسکرا" شش نفر اند؛ سه نفر از گروه آزادی کار، پلخائف، ورا زاسولویچ و اکسلرد و سه نفر از "جدیدی" ها یعنی اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر، لنین، مارتوف و پتروسوف.

مارتوف یکی از شخصیت های برجسته سوسیال دمکراسی روسیه، نویسنده ای است که با یکی از قویترین قلم های آن دوران را دارد. اولین شماره ایسکرا در اول دسامبر ۱۹۰۰ در اشتوتگارت و اولین شماره زاریا در آوریل ۱۹۰۱ چاپ میشوند.

در جریان انتشار ایسکرا و زاریا مباحث مختلفی پیش کشیده میشوند و مورد بحث قرار میگیرند. از جمله نقش طبقه و نقش حزب در مبارزه سیاسی، رابطه حرکت خودبخودی در محیط های کارگر با آگاهی و تشکل، رابطه حزب و طبقه، تفاوت بلانکیسم با مارکسیسم، ژاکوبینیسم، نقش روشنفکران و غیره (۲۸).

۲ - اکونومیسم

تلاش برای ایجاد حزب از یک طرف با استقبال و از طرف دیگر با مخالفت و مقاومت روبرو میشود. مهمترین جریانی که در مقابل ایجاد حزب مقاومت میکند جریانی است که بنام "اکونومیستها" معروف شدند. اکونومیسم پایه عمیق و واقعی در جامعه دارد. این جریانی است که به درجه ای تحت تاثیر رفرمیسم در جنبش کارگری در اروپای غربی است. تصویر عمومی که این جریان از سیر اوضاع این است که باید فعلاً رفت اتحادیه های کارگری را تشکیل داد، مذاکره کرد و برای

معیشت کارگران امتیاز گرفت، فعلا باید کارگران را آماده کرد و دخالت در سیاست کمکی در این زمینه نمیکند. یک رگه قوی دیگر در اکونومیست ها، نارودنیک هایی هستند که از پایین به جنبش کارگری روی آورده اند و یا به آن جذب شده اند و اصولاً، به تبع پیشینه ناردنیکی خود، با این رویکرد که قرار است در روسیه سرمایه داری مستقر شود و طبقه کارگر باید به سیاست دست ببرد مسئله دارند. علاوه بر اینها اکونومیست ها بر محدود نگری بخشی از فعالین محلی کارگری اتکا دارند که معتقدند بقول معروف نان امشب را بچسب سیاست پیش کش! علاوه بر اینها بوندیست ها، جریان اتحادیه کارگران یهودی، که در این زمان حزب شان را هم تشکیل داده اند و صهیونیسم (ناسیونالیسم یهودی) در آن نفوذ دارد هم در این میان اکونومیست ها نفوذ دارد. بوند بیشتر تمایل دارد که حزب فدرالیستی یا خود مختارانه ای وجود داشته باشد تا آنها بتوانند کارگران یهودی را جذب و سازمان دهند. ایجاد یک حزب متمرکز برای بوند به معنی انحلال سازمان قومی آنها بود و با آن مخالف بودند.

برای دادن تصویری از دیدگاههای اکونومیست ها به بیانیه ای که در آن دوره منتشر میکنند و بنام "کردو" (Credo) مشهور میشود میتوان رجوع کرد. لنین در کتاب "چه باید کرد؟" (۲۹) به کرات آن را به عنوان یک بیانیه هویتی اکونومیست ها مورد نقد قرار میدهد. اکونومیست ها که البته خود را سوسیال دمکرات میخوانند که در این سند افق و خواست شان را چنین ترسیم میکنند:

"بحث های مربوط به یک حزب کارگری مستقل سیاسی چیزی نیست جز نتیجه انتقال وظایف بیگانه و دستاورد های بیگانه به خاک ما. یک دسته کامل شرایط تاریخی مانع از این میشود که ما نظیر مارکسیست های غربی باشیم و از ما نوع دیگری از مارکسیسم را طلب میکنند که با محیط روسیه تناسب دارد و ضروری است. نبودن هرگونه احساس سیاسی در یکایک شهروندان روسیه البته با بحث های سیاسی یا با توسل به یک نیروی موهوم جبران نمیشود. این حس سیاسی را فقط با تعلیم یعنی با شرکت در زندگی (هرچند غیر مارکسیستی) که واقعیات روسیه فراهم میسازد امکان پذیر میشود. برای مارکسیست روسی فقط یک راه گریز وجود دارد. پشتیبانی از مبارزه اقتصادی پرولتاریا و شرکت جستن در مبارزه لیبرالی." (۳۰)

در این رابطه نوشته ای از مارتف هست تحت عنوان "مناجات آخرین سوسیالیست روسی" که به طنز از زبان اکونومیست ها میگوید:

"ای مردم فریبان توده های رنجبر! سر ما را با سیاست بافی خود شیره نمالید و با کمونیسم خود گوش مان را میازاید که ما به نیروی صندوق تعاون ایمان آورده ایم." (۳۱)

ایسکرا به شدت با این جریان درگیر میشود. اکونومیسم در واقع طلیعه جنبش اتحادیه‌ای در روسیه است که با پراکندگی در درون طبقه، قهرمان گرایی نارودنیسم، و آخرین گرایشهای رفرمیستی در اروپا و بویژه در انگلیس، آلمان و فرانسه پیوند دارد.

۳ - جنبش زباتوفیست ها و شوراها

جریان دیگری هم در جنبش کارگری روسیه هست که اینجا باید به آن اشاره کرد. این جریان بنام زباتوفیست ها شناخته میشود. زباتوف رییس پلیس تزاری است. اما یک رییس پلیس "لیبرال" است. تز زباتوف این است که برای جلوگیری از انقلابی شدن کارگران باید راه مبارزه قانونی را برای کارگران باز گذاشت. باید امکان داد و دریچه ای را باز کرد تا کارگران برای هر خواست اقتصادی به اعتراض میلیتانت و سیاست کشیده نشوند. بر این اساس زباتوف، با تایید دولت، حرکتی را تشویق میکند که به نام جنبش زباتوفیست ها مشهور میشود که با نقد وسیع مارکسیست ها روبرو میشود. اما در هر حال این جنبش شکل میگیرد. این جنبش حول سه حرکت در سه شهر شکل میگیرد. اول حرکتی است در مسکو بنام "حرکت برای رفع اختلاف" که بر این اساس استوار است که اگر کارگران در محیط کارخانه به مشکلی برخوردند نمایندگان کارگران میتوانند به پلیس مراجعه کنند و شکایت کنند و رییس پلیس بلافاصله در محل حاضر میشود و به شکایت کارگران رسیدگی میکند. در نتیجه این سیاست، کارگران لازم بود نماینده های خود را انتخاب کنند. این پدیده مهمی است زیرا برای اولین بار در روسیه کارگر بطور قانونی مجاز میشود نماینده انتخاب کند. این ابتکار با استقبال کارگران روبرو میشود و در اکثر کارخانه های مسکو کارگران شروع به انتخاب نماینده میکنند.

در عمل وقتی این سیاست دچار مشکل کندی رسیدگی پلیس به شکایات کارگران میشود، قانون به این شکل تغییر داده میشود که نماینده کارگران میتوانند بدون حضور نماینده پلیس با کارفرما مذاکره کنند. به این ترتیب در اکثر کارخانه های مسکو، تحت نظر دولت، هیات های نمایندگی کارگران برای مذاکره با کارفرما تشکیل میشود، چیزی شبیه شوراهای اسلامی در ایران.

این پدیده به تدریج به شهر های صنعتی دیگر روسیه گسترش می یابد. در یکی از کشمکش های میان کارگران با کارفرمایان در پتروگراد، نمایندگان کارگران در چارچوب حرکت زباتوفیستی از کارخانه های مختلف برای هماهنگی در مذاکره با کارفرمایان اجلاسی تشکیل میدهند که آن را "سویت" (شورا) نمایندگان کارگران نام میگذارند. این اولین باری است که نام سویت یا شورا مطرح میشود. باید توجه داشت که این شورا اجلاس نمایندگان کارگران است و نه مجمع عمومی کارگران.

حرکت دوم که جنبش زباتوفیستی با آن تداعی میشود، و اساسا در پتروگراد سازمان پیدا میکند. این حرکت جنبش "اوقات فراغت" نام دارد. ایده اساسی این حرکت این است که کارگران را باید جمع کرد تا اوقات فراغت شان را صرف "امور مفید" کنند. فعالین جنبش اوقات فراغت برای کارگران جلسات سخنرانی، کلاسهای آموزشی درباره دستمزد، قوانین کار، در باره تاریخ، در باره تکامل، و غیره تشکیل میدهند و از روشنفکران و استادان دانشگاه دعوت میکنند که برای کارگران سخنرانی کنند. در کنار این فعالیت، کلوپ های مختلف مثل کلوپ های رقص، ورزش، موسیقی و همچنین پیک نیک های کارگری و غیره را نیز تشکیل میدهند. در پتروگراد کشیشی بنام "گاپون" در رأس این حرکت قرار میگیرد که بعدا در انقلاب ۱۹۰۵ نقش مهمی بازی میکند.

حرکت سوم جریان زباتوفیستی ها تلاش برای یک تشکل مستقل کارگران یهودی است که قرار است جای "بوند" (اتحاد کارگران یهودی) را بگیرد. این حرکتی تماما ناسیونالیستی یهودی است و خود را بر این انتقاد متکی کرده است که گویا "بوند" با سوسیال دمکرات ها، که نماینده کارگران روسیه است، متحد شده است و منفعت کارگران یهودی را "فروخته" است و "بوند" بجای اینکه بفکر احقاق حقوق کارگران یهودی باشند، خود را با سیاست سراسری روسیه قاطبی کرده است.

این جریان در اودسا کارگران زیادی را به دور خود جمع میکند. بعدها به تدریج کنترل آن به دست صهیونیست ها می افتد و در سال ۱۹۰۲ حزب مستقل کارگران یهودی را تشکیل میدهند و پلیس آن را منحل میکند.

کل جریان زباتوفیستی یک جریان دولتی بود که به درست مورد نقد و افشاگری مارکسیست ها قرار گرفت. اما به عکس آنچه که تاریخ نگاری نوع "تاریخ مختصر" ادعا میکند، فعالین آن جاسوس و پلیس نبودند. بخش زیادی از آنها از اکونومیست ها و فعالین محلی کارگری بودند که واقعا فکر میکردند که از این طریق وضع کارگران را بهبود میدهند. از میان نهادهایی که این حرکت زباتوفیستی در پتروگراد تشکیل داد، شورا (سویت) نمایندگان کارگران کارخانه های پتروگراد بود که کشیش گاپون آنرا تشکیل داد. رئیس این شورا رسماً حقوق بگیر دولت بود. نه بعنوان پلیس، بلکه به عنوان کمک دولت به تشکل های کارگری. این حقوق علناً اعلام میشد و معادل حقوق یک کارگر بود.

فصل ۵ - کنگره دوم : لنین، منشویک ها و بلشویک ها

۱ - کنگره دوم: لنین، منشویسم و بلشویسم

کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات روسیه در ژوئیه و اوت ۱۹۰۳ تشکیل شد. کنگره ابتدا در بروکسل تشکیل شد و سپس تحت فشار پلیس بلژیک به لندن منتقل گردید. رییس کنگره پلخانف است. کنگره ۴۲ نماینده با ۵۱ رای دارد و از کل نمایندگان ۴ نفر کارگر هستند. در این کنگره برنامه حزب، کمابیش بدون مشکل، تصویب شد اما در بحث اساسنامه و بخصوص در بحث آرایش ارگانه‌های رهبری، کنگره به دو بخش اکثریت (بلشویک) و اقلیت (منشویک) تقسیم گردید. این تقسیم گرچه در بحث اساسنامه و آرایش ارگانه‌های رهبری صورت گرفت، اما به عکس برداشت عمومی چپ در مورد علل این انشقاق، شکاف بر سر مسائل بسیار پایه ای تری است.

چپ، چه بلشویک و چه منشویک، از این انشقاق یک تصویر تشکیلاتی ارائه میدهند که واقعیت را منعکس نمیکند. کنگره دوم، در کنار شکاف میان بلشویسم و منشویسم، اولین جدایی لنینیسم از بستر عمومی سوسیال دموکراسی هم هست. بخش اعظم صورت جلسات این کنگره در کتابی بنام ۱۹۰۳ همان زمان چاپ شد و ترجمه بخشی از آن، به فارسی، در دو جلد توسط حزب کمونیست ایران انتشار یافته است (۳۲). کنگره دوم کنگره جالبی است. کنگره با هدف متحد کردن سوسیال دموکرات ها برای ایفای نقش در سیاست در روسیه تشکیل شده، اما کنگره ای است که انشقاق جدیدی در سوسیال دموکراسی روسیه را رسمی میکند. در این کنگره سوسیال دموکراسی به دو شاخه تقسیم میشود. یک شاخه به اسم بلشویک (یعنی اکثریت) است، که اساساً توسط لنین نمایندگی میشود و یک شاخه به اسم منشویک (یعنی اقلیت)، که اساساً توسط مارتف و بعداً پلخانف و تروتسکی نمایندگی میشود.

کنگره به چند بحث میپردازد، بحث در مورد اکنومیست ها، بحث در مورد بوند، یعنی تشکل کارگران یهودی است که خواستار ایجاد یک تشکل ملی خودمختار در حزب است و بحث در مورد برنامه و اساسنامه حزب.

قبل از ورود به کنگره کسانی که از نزدیک با سوسیال دموکراسی روسیه درگیر بودند متوجه یک شکاف در هیات تحریریه ایسکرا بودند. شکافی که در سایر محیط های سوسیال دموکراسی نظیر سوسیال دموکراسی آلمان، فرانسه و انگلیس هم قابل مشاهده بود. در هیات تحریریه ایسکرا، اعضای هیات تحریریه خود را به ایسکرای های "نرم" (soft) و ایسکرای های "سخت" (hard) تقسیم میکردند و از قبل از کنگره این دو رگه در ایسکرا از هم قابل تفکیک شده بودند. نماینده ایسکرای های "سخت" لنین و نماینده ایسکرای های "نرم" مارتوف بود.

اختلاف از اینجا شروع میشود که سوسیال دموکراسی در اروپا تماماً به کار پارلمانی و قانونی و مذاکره رو آورده بود. چهره سوسیال دموکراسی دیگر با خواست پیشروی تدریجی، فقدان عجله برای تغییر انقلابی اوضاع و اتکا صرف به تغییر وضع از طریق مکانیسم پارلمانی و غیره شناخته میشد. چیزی شبیه سوسیال دموکراسی کنونی که بیشتر سخنگوی افق سندیکالیستی و اتحادیه ای است تا افق کمونیستی در جنبش کارگری.

این تغییر در سوسیال دموکراسی اروپا، در سوسیال دموکراسی روسیه هم منعکس میشود. خط متأثر از بستر اصلی سوسیال دموکراسی اروپا اساساً حزب را بعنوان ابزار فشار بر بورژوازی میخواست. حزب برای این جریان ابزار سازمان دادن یک واقعیت جدید یا ابزار پراتیک انقلابی برای تغییر انقلابی اوضاع نیست و عجله خاصی برای تغییر انقلابی ندارد. در نتیجه تصویری که از سازمان حزب در روسیه دارد تصویر یک سازمان "شل" تر و غیر دیسیپلینه تر از آن حزبی است که کسانی که خواستار دخالت در اوضاع و تغییر انقلابی جامعه هستند داشتند. شکاف میان گرایش ها در ایسکرا در همین حد یعنی کسانی که عجله دارند، تند هستند و جوش میزنند و کسانی که آرام تر و نرم تر هستند تقسیم میشد. لنین بعنوان سمبل کسی که تعجیل دارد، میخواست یک سازمان منضبط و با "دیسیپلین نظامی" ایجاد کند مشهور بود. در مقابل مارتف به سمبل

جریانی که جنبشی تر کار میکند و سازمان "سفت و سختی" نمیخواهد شناخته میشود. با این شکاف ساده و "سطحی" همه وارد کنگره دوم میشوند.

پیش نویس اول برنامه حزب را پلخانف نوشته که لنین آن را رد میکند، بعد لنین یک پیشنویس مینویسد که پلخانف آن را رد میکند. هر دو پیشنویس را به یک کمیسیون داده میشود که مخرج مشترکی از دو پیش نویس را تهیه میکند که تصویب میشود. یکی از گره های برنامه مطالبه زمین توسط دهقانان است. سوال این است که آیا با توجه به ماهیت بورژوازی و عقب مانده خواست تقسیم زمین باید از این خواست دهقانان دفاع کرد؟

از نظر منشویک ها، که بعدا به آن خواهیم پرداخت، دهقانان نه تنها یک نیروی ضد انقلابی و غیر قابل اعتماد است، بلکه طبقه کارگر باید همراه بورژوازی خواست های ضد انقلابی و ارتجاعی دهقانان را سرکوب کند. در نتیجه از همان ابتدا سند حمایت از مطالبه تقسیم زمین توسط دهقانان با مخالفت منشویک های بعدی روبرو میشود. اما به هر حال بحث برنامه به یک بحث جدی در کنگره تبدیل نمیشود و برنامه کمابیش با سهولت تصویب میشود.

بحث مربوط به بوند یک بحث جدی است. کنگره با خواست بوند برای داشتن تشکیلات ویژه کارگران یهودی موافقت نمیکند و نمایندگان بوند کنگره را ترک میکنند. در مورد اکونومیست ها هم تقریبا تمام شخصیت های اصلی کنگره علیه آنها بحث میکنند. اکونومیست ها هم که دو نماینده در کنگره داشتند شکست میخورند.

با بحث سازمان و انتخاب ارگانهای رهبری حزب، کنگره منفجر میشود. بحث را لنین شروع میکند. بحث لنین بر این اصل استوار است که سوسیال دمکراسی احتیاج به حزبی کارا دارد و چنین حزبی محتاج یک مرکزیت کارا است. در نتیجه نشریه مرکزی حزب احتیاج به یک هیات تحریریه کارا و پر راندمان دارد. در هیات تحریریه شش نفره سابق ایسکرا بجز لنین، پلخانف و مارتوف، بقیه (اکسلرد، زاسولچ و پتروسف) کار زیادی نمیکنند، تولید زیادی نداشتند، ایده خاصی ندارند و مقاله منتشر شده چندانی هم ندارند. لنین معتقد است که این تحریریه راندمان ندارد باید یک هیات تحریریه سه نفره انتخاب کرد و این تحریریه دارای درجه ای اختیار در اتخاذ سیاست باشد. بحث دیگر لنین این است که اگر کنگره کمیته مرکزی ای انتخاب کند و به روسیه بفرستد، همه دستگیر میشوند و ادامه کاری حزب مختل میشود. پیشنهاد لنین این است که از هیات تحریریه ایسکرا، که در خارج است، و کمیته مرکزی، که حزب را اداره میکند، هیات سومی برای رهبری حزب سازمان داده شود که حزب در هیچ شرایطی بی مرکز یا بی "صاحب" نماند.

معنی طرح لنین در عمل به این منتهی میشود که سه نفر "کم راندمان" از هیات تحریریه ایسکرا کنار گذاشته شوند و تعدادی، از جمله خود لنین، "از خارج" در هدایت تشکیلات نقش رسمی پیدا کنند.

بر متن شکافی که قبل از کنگره وجود داشت، اختلاف بر سر طرح ارگانهای رهبری حزب این گونه نمایانده میشود که گویا لنین میخواهد "قدیمی ها" یا "نرم" ها را کنار بگذارد و یک حزب متمرکز تحت کنترل خود را سازمان دهد.

در کنار این مجادله، بحث حول عضویت در حزب هم بالا میگیرد. کل مسئله اینگونه تصویر میشود که از نظر لنین عضو حزب کسی است که انقلابی تمام وقت یا حرفه ای است. این تصویر کلیشه ای و بسیار نا دقیق است که متاسفانه امروز اکثریت موافقین و مخالفین لنین، به یکسان، لنین را با آن تداعی میکنند. بحث انقلابیون حرفه ای و نظم و دیسیپلین تشکیلاتی، بعنوان مبنای لنینیسم، تصویر منشویکی از بحث لنین است. این بحث ها کنگره را منفجر میکنند.

قبل از بحث رسمی در مورد ارگانهای رهبری حزب، بند اساسنامه ای پیشنهادی لنین که معتقد است که عضو حزب باید بصورت متشکل با حزب فعالیت کند، در مقابل بند پیشنهادی مارتوف که معتقد است عضو حزب لازم نیست بصورت متشکل با حزب فعالیت کند بلکه کافی است به نوعی حزب را یاری رساند، رای نمی آورد و بند پیشنهادی مارتوف تصویب میشود.

تصویر مارتوف از عضویت در حزب جنبشی تر از تصویر لنین است. در تصویر لنین فعالیت متشکل اهمیت بیشتری دارد. تا اینجا در اختلاف های میان مارتوف و لنین طرفداران مارتوف اکثریت را دارند. اما با ترک کنگره توسط نمایندگان بوند تناسب آرا در کنگره، به نفع لنین، تغییر میکند و در بحث آرایش رهبری حزب طرح لنین رای می آورد. از اینجا به طرفداران لنین در این کنگره بلشویک (اکثریت) و طرفداران مارتوف منشویک (اقلیت) نام میگیرند.

در مورد کنگره دوم حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه کتاب ها و مقالات زیادی نوشته شده است. شاید از شاخص ترین کتابها، یکی کتاب لنین تحت عنوان "یک گام به پیش دو گام به پس" (۳۳) و دیگری کتاب تروتسکی است تحت عنوان

"وظایف سیاسی ما" (۳۴). در "یک گام به پیش دو گام به پس"، لنین خصلت "نرم" منشویک ها و تناقضات آنها را نشان میدهد و اختلاف مندولوژی یک خود با آنها را گوش زد میکند اما هنوز کل ابعاد اختلاف ظهور نکرده است.

اگر امروز به کتاب تروتسکی، "وظایف سیاسی ما"، رجوع کنید آن را کتاب عجیبی می یابید. کتابی اساساً غیر سیاسی که هدف آن شخصیت و کاراکتر لنین است. کتاب سراسر کنکاش انگیزه های لنین است. فحاشی و اتهامات به لنین که برای مستدل کردن هیچ یک خود را ملزم به ارائه هیچ استدلالی نمی یابد. حتی ایزاک دویچر که سمپاتی عمیقی به تروتسکی دارد این کتاب را فاقد هیچ پایه و غیر قابل توجیه میدانند. در این کتاب لنین کسی است که میخواهد توطئه کند، بد دهن است، کسی است که حزب ژاکوبینی میخواهد (این دوره بحث ژاکوبینسم داغ است). لنین کسی است که بجای حزب سیاسی، میخواهد یک سازمان متمرکز نظامی ایجاد کند و کودتا میخواهد بکند و برای جنبش کارگری خطر مهمی است.

علاوه بر تروتسکی و منشویک ها شخصیت های اصلی سوسیال دموکراسی آلمان هم علیه لنین وارد مناقشه میشوند. یکی از این شخصیت ها رزای و دیگری کائوتسکی است که اولی علنی و دومی بطور غیر علنی وارد جدل میشوند.

اینکه این برچسب ها و اتهامات به لنین چقدر واقعی است مسئله کسی نیست، بر متن اختلاف سیاسی موجود، اتهامات به لنین سرازیر میشود. بعداً خواهیم دید در ۱۹۰۵ وقتی جامعه از نظر سیاسی باز میشود و احزاب سیاسی غیر قانونی، نظیر حزب سوسیال دموکرات روسیه علنی میشوند، تنها کسی که بلافاصله خواستار انتخابی شدن کلیه ارگانهای حزب میشود لنین است. لنین است که اعلام میکند اختناق ضعیف شده و حزب میتواند تمام ارگانهای اش را به شکل انتخابی تعیین کند. این حکم را در ۱۹۰۵ وقتی احزاب علنی میشوند، حتی منشویک ها هم صادر نمیکنند. اما حتی این واقعیت هم نوع تبلیغات علیه لنین را تغییر نمیدهد. کسی توجه نمیکند که لنین در مورد یک دوره خاص و مشخصات حزب در این دوره خاص صحبت میکند. بحث لنین این است که با آماتوریزم نمیشود با اختناق و دستگاه پلیس تزار در افتاد. اگر کسی واقعاً میخواهد مبارزه کند و تنها منتظر فرصت نباشد باید یک حزب مبتنی بر کادرهای حرفه ای را سازمان دهد که بتواند خود را در مقابل پلیس حفظ کند. با حزبی که هر روز رهبران و کادرهایش را دستگیر و تبعید میکنند و دائماً در حال انحلال است نمیشود چیزی را تغییر داد. به کسی که واقعاً بخواهد اوضاع را تغییر دهد "عقل سلیم" حکم میکند که حتی برای متصل نگاه داشتن حزب یک سازمان حرفه ای ضروری است. در شرایط اختناق تزاری سازمانی از انقلابیون حرفه ای که دیسیپلین داشته باشد، هم خط باشد و بتواند حزب را هم خط و هم آهنگ در عمل نگاه دارد و بتواند در غیاب امکان انتخابات و جلسات بزرگ کار کند حیاتی است. هیچ سازمان سیاسی در شرایط اختناق با یک اسکلت آماتور امکان مقاومت در مقابل سرکوب پلیس را ندارد. بحث لنین به همین سادگی است. و درست به همین دلیل به محض اینکه در ۱۹۰۵ شرایط تغییر میکند، لنین بحث سازمان انقلابیون حرفه ای، انتصابی بودن مسئولین را کنار میگذارد و خواستار عضویت وسیع و انتخابی شدن همه ارگانهای رهبری حزب از بالا تا پایین میشود.

نکته ای که اینجا مورد تاکید است این است که بحث سازمان و تشکیلات منضبط که بعداً یکی از محورهای خودآگاهی بلشویک ها و همینطور یکی از مشخصات بلشویسم از نظر منشویک ها است، یک بحث کلیدی در لنینیزم نیست. بحثی است بر سر اینکه در یک شرایط معین میتوان یک سازمان انقلابی ایجاد کرد و آنرا فعال و زنده نگاه داشت. با تغییر شرایط لنین از این بحث فاصله میگیرد یا مجدداً به آن بر میگردد.

از طرف دیگر منشویک ها اصولاً به یک سازمان انقلابی احتیاج نداشتند. بنا به تعریف "منتظر فرج" هستند و خیال تغییر دنیا را ندارند تا به چنین سازمانی احتیاج داشته باشند. ابزار مورد نیاز منشویک ها برای سیاست شان یک حرکت جنبشی، بدون بُعد سازمانی و تشکیلاتی سفت و سخت است. منشویک ها تا آخر هم یک جنبش بسیار وسیع باقی میمانند. برای تضمین ادامه کاری یک سازمان فعال و انقلابی در شرایط اختناق محتاج تضمین ادامه کاری هدایت، تمرکز و وحدت اراده سیاسی و تضمین رهبری سلسله "عصبی" حزبی است و وقتی چنین شرایطی از میان رفت این درجه از دیسیپلین و تمرکز غیر لازم میشود. نتیجتاً "سازمان انقلابیون حرفه ای" و "تس سازمان متمرکز و دیسیپلینه انتصابی، بر عکس آنچه که از طرف موافقین و مخالفین لنین تصور میشود، جایگاه قائم بالذاتی در تفکر لنین و در لنینیزم ندارد. یکی از راههایی است که لنین برای تامین دخالت انقلابی در اوضاع در شرایط سرکوب و اختناق پیش پا میگذارد. راهی که با تغییر شرایط، خود لنین اولین کسی است که آن را تغییر میدهد.

کسانی که در این دوره در مقابل لنین می ایستند، بجای اینکه در مقابل بحث اصلی لنین، یعنی امکان و ضرورت دخالت مستقیم پرولتاریا در اوضاع موجود برای تحقق انقلاب سوسیالیستی، به ایستند، به بحث تشکیلات که "ساده تر" است و به برچسب های حاضر و آماده در بازار سیاست متوسل میشوند.

به لنین برچسب ژاکوبینیزم میزنند. لنین جواب جالبی به آنها میدهد. میگوید هیچ سوسیال دموکرات واقعی نمیتواند ژاکوبینیزم هم نباشد. اما ژاکوبینیزم است که پشتش را به طبقه کارگر داده، منافع این طبقه را میشناسد، ژاکوبینیزمی است که آرمانی

برای آن جامعه دارد و سعی میکند توده مردم را بسیج کند و به جنبش های اجتماعی آزادیخواهانه دوره خود اتکا دارد. میگوید اختلاف ما با ژاکوبنیست ها این نیست که چرا یک سازمان حرفه ای متمرکز و مخفی، اکتیو، میلیتانت و به اصطلاح توطئه گر ایجاد میکنند. اختلاف بر سر چارچوب و افق فعالیت و سیاست آن ها است.

در واقعیت، اما، این انشقاق در حزب سوسیال دمکرات روسیه اساسا تنها در بالای حزب اتفاق می افتد. در انشقاق بلشویسم و منشویسم، به جز لنین، که هنوز شخصیت شناخته شده بین المللی نیست، تقریبا کل شخصیت های شناخته شده و مشهور سوسیال دمکراسی روسیه با منشویک ها میروند. پلخانف، اکسلرد، ورا زاسولیچ، تروتسکی و غیره. همچنین شخصیت های اصلی سوسیال دمکراسی اروپا، مثل کائوتسکی و رزای از منشویک ها حمایت میکنند.

بعد از کنگره ارگانهای منتخب کنگره توسط منشویک ها بایکوت میشوند، لنین از تحریریه ایسکرا استعفا میکند و پلخانف همه منشویک ها را به ارگانهای حزبی فرا میخواند. آنچه که به نام حزب هست تماما منشویک است و همه ارگانهای حزب بدست منشویک ها می افتد. بلشویک ها عملا جمع کوچکی هستند که از حزب کنار گذاشته شده اند. با استعفا لنین همه منشویک ها به سر پست های تشکیلاتی که بایکوت کرده بودند برگردند و این بار لنین را متهم به فراکسیونیسیم میکنند!

اکثر مناطق صنعتی اصلی و کارگران صنایع پیشرفته به منشویک ها تمایل پیدا میکنند. منشویک ها در امکانات، پول، شخصیت ها و غیره دست بالا را دارند.

در روسیه، برای اکثریت فعالین سوسیال دمکراسی، انشقاق بین بلشویک ها و منشویک ها قابل فهم نیست. آن را پدیده "خارج کشوری" و بقول خودشان "امیگره" (مربوط به مهاجرین در خارج) میدانند. تشکیلات و کمیته ها مخلوط میمانند و بر اساس اکثریت تصمیم گیری میکنند. اما افق فعالین کارگری و جنبش سوسیال دمکراسی روسیه، بویژه در مراکز اصلی کارگری، کارگران صنایع پیشرفته، و کارگران متمرکز شهری یک افق منشویکی است و با لنین و بلشویک ها نزدیکی خاصی ندارند. گرایش وحدت طلبانه بسیار وسیع است. لنین در مقابل این وحدت طلبی می ایستد و معتقد است که سوسیال دمکرات ها باید راه خود را از اپورتونیسیم منشویکی جدا کنند.

بعد از کنگره منشویک ها در خارج ارگانهای حزبی را تحریم میکنند، مراکز حزبی خودشان را سازمان میدهند. جالب است منشویک ها رفتاری را میکنند که خود لنین را به آن متهم مینمایند. منشویک ها لنین را متهم به دیکتاتوری و زیر پا گذاشتن موازین حزب میکنند. اما خود متوسل به زیر پا گذاشتن مصوبات کنگره و کمیته مرکزی منتخب کنگره میشوند.

سال ۱۹۰۴ لنین در ژنو (سوئیس) ۲۲ نفر از بلشویک ها را جمع میکند و در مقابل وضعی که پیش آمده، و لنین آن را کودتای منشویک ها میخواند، دفتر کمیته های اکثریت، دفتر کمیته های بلشویکی، را تاسیس میکند که وظیفه آنها سر و سامان دادن به تشکل های بلشویکی در داخل روسیه است. لنین نشریه جدیدی بنام پریود (به پیش) را منتشر میکند و یکی از وظایفی که دفتر کمیته های اکثریت (بلشویکی) در دستور خود قرار میدهد فراخواندن کنگره سوم است. لنین در آوریل ۱۹۰۵ کنگره سوم حزب را فرا میخواند. این کنگره در لندن تشکیل میشود که منشویک ها آن را تحریم میکنند. در نتیجه کنگره، اساسا کنگره جناح بلشویک ها است. منشویک ها همزمان کنفرانسی را در ژنو فرا میخوانند که طبعاً بلشویک ها در آن شرکت نمیکنند.

بعنوان جمع بندی باید گفت کنگره دوم حزب که در سال ۱۹۰۳ تشکیل میشود حزب را به دو جناح بلشویک و منشویک تقسیم میکند. اختلاف ظاهرا بر سر مسائل تشکیلاتی است. برداشت عمومی این است که بلشویسم به معنی قائل بودن به ضرورت یک حزب متمرکز، منضبط زیر زمینی انقلابیون حرفه ای است و منشویسم به معنی قائل شدن به ضرورت یک حزب باز تر و جنبشی تر.

این برداشت عمومی گرچه نشانی از واقعیت اختلاف را دارد اما نه تنها تمام واقعیت را نمایندگی نمیکند، بلکه حتی بخش مهمی از اختلاف را هم نشان نمیدهد.

اختلاف بر سر این است که چگونه باید در تغییر واقعیت دخالت کرد؟ اصولا وظیفه کمونیست ها و سوسیال دمکرات ها در این رابطه چیست؟ تز لنین این است که باید انقلاب سوسیالیستی را سازمان داد، باید واقعیت را تغییر داد و عملا این انقلاب را ممکن ساخت. برای لنین پیش شرط سوسیالیسم به قدرت رسیدن طبقه کارگر است و ابزار این کار یک حزب سیاسی است.

منشویک ها از طرف دیگر معتقدند که سوسیال دمکرات ها و طبقه کارگر باید به عنوان اهرم فشار بر بورژوازی عمل کنند تا اصلاحات هر چه وسیع تری انجام دهد و بعد با شکل گیری یک جامعه کلاسیک سرمایه داری شکل بگیرد و طبقه کارگر می تواند، مانند اروپای غربی، در بطن دمکراسی پارلمانی بسوی سوسیالیسم پیشروی کند.

درست به دلیل همین عمق اختلاف است که مدت کوتاهی بعد از کنگره بحث "سازمان" کنار میرود، و بویژه در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵، بحث های پایه ای تری به محمل اختلاف لنین با منشویک ها تبدیل میشود.

در مجموع منشویک ها، بخصوص بعد از کنگره، چهره آگاه تری از خود نشان میدهند. چرخش پلخائف به منشویسم نمونه بارز این مسئله است. مسئله گری این است که حزب را برای چه میخواهید؟ برای حضور در انقلاب یا برای سازمان دادن انقلاب؟ این یکی از نقاط تمایز مهم باقی میماند.

۲ - موقعیت تروتسکی

از آنجا که تروتسکی در انقلاب ۱۹۰۵ به یکی از شخصیت های مهم سوسیال دمکراسی روسیه تبدیل میشود، لازم است توضیحی در مورد موقعیت او در آستانه این انقلاب داده شود.

پیش از کنگره دوم تروتسکی جوانی است که، مدت کوتاهی قبل از کنگره، به اروپا (لندن) آمده است. لنین در این مقطع ساکن لندن است. در این دوره تروتسکی طرفدار خط ایسکرا و علیه اگونومیست ها است. از همین دوره ما شاهد شکل گرفتن رابطه خاصی میان لنین و تروتسکی هستیم که تا مرگ لنین بجای خود باقی است، این رابطه بر اساس تلاش دائم لنین برای جذب یا جلب تروتسکی است. در هر مقطعی که به این رابطه نگاه کنید متوجه میشوید که لنین چندین قدم پیش آمده تا تروتسکی را جذب کند و تا آستانه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شکست میخورد.

تا کنگره دوم تروتسکی روی خط لنین است، یعنی خط آنها متمایز نیست. اما تروتسکی، صرف نظر از جنبه عقاید سیاسی و اختلافات اش با این و آن، خصوصیتی دارد که ایزاک دویچر هم به آن اذعان میکند. تروتسکی متأسفانه با همه توانایی، نبوغ و قدرتی که دارد نمیتواند میان افراد و ایده ها تفاوت قائل شود و به اصطلاح امروز اخلاقی و محفلی است. با گرفتن ارزیابی منفی از شخصی یک نفر میتواند از نظر سیاسی از او فاصله بگیرد و در صف سیاسی مقابل او به ایستد. این خصوصیت تا آخر عمر همراه او است. رابطه تروتسکی با افراد شخصی است نه سیاسی و رابطه سیاسی او با یک نفر عمیقاً از رابطه او با آن فرد تأثیر میپذیرد.

این خصوصیت بارها تروتسکی را، خوب یا بد، از صفی که واقعاً به آن تعلق دارد جدا نگاه میدارد. تروتسکی نمیتواند ایده و نظرات یک فرد را از شخصیت او جدا کند و درباره هر کدام به اعتبار و با معیار های مربوطه به خودشان قضاوت نماید. در نتیجه وقتی از یک فرد فاصله میگیرد دیگر به ایده های آن فرد توجهی ندارد و هر اتهام و ناروایی را به سمت او پرت میکند. این حکم به اعتقاد من هم در رابطه تروتسکی با لنین و هم در رابطه تروتسکی با استالین، هر یک به نوعی، قابل مشاهده است که ربطی به هم خطی یا اختلاف او با لنین یا با استالین ندارد. در بسیاری از مواقع تروتسکی هر چند در ایده های مخالف خود هم که شریک باشد، در مقابل او می ایستد. در دوره کنگره دوم تروتسکی علاوه بر لنین شیفته مارتوف، ورا زاسولویچ و اکسلرد است. اینها قهرمانان او هستند. بعلاوه با مارتوف و زاسولویچ در یک خانه در لندن باهم زندگی میکنند و به لحاظ عاطفی به شدت به اینها نزدیک است. آنها را دوست دارد، قبول شان دارد و به آنها احترام میگذارد.

وقتی تروتسکی در کنگره احساس میکند که برخورد لنین با این ها تند و غیر منصفانه است و به نظرش میرسد که لنین دارد اینها، بخصوص اکسلرد و زاسولویچ را کنار میگذارد، در مقابل لنین می ایستد. تروتسکی مطلقاً به این واقعیت توجه ندارد که تصور او از تحول دمکراتیک در جامعه و نقشی که طبقه کارگر باید در آن بازی کند به تصور لنین نزدیک تر از تصور مارتوف، زاسولویچ، اکسلرد و پلخائف است. این خصوصیت، بعنوان یک رهبر سیاسی، برای تروتسکی مهلک است. بعداً بیشتر در باره اختلاف تروتسکی و لنین بحث خواهیم کرد. اما درجه اختلاف سیاسی تروتسکی با بلشویک ها مطلقاً درجه خصومت او با لنین و قرار گرفتن دائم او در کنار منشویک ها را توضیح نمیدهد. برداشت شخصی تروتسکی از یک نفر میتواند او را در دنیای سیاست در مقابل آن فرد قرار دهد. اگر این "خصوصیت" برای هر کس قابل قبول باشد، همانطور که گفته شد، برای یک سیاستمدار و یک رهبر کشنده است. قادر بودن به ارزیابی ابژکتیو از ایده ها و عقاید یک فرد، مستقل از ارزیابی او از خصوصیات اخلاقی و شخصی او، هنری است که هر کمونیست و هر رهبر کمونیست باید داشته باشد و تروتسکی ندارد. اگر مسئله تغییر دنیا است و اگر سیاست و جامعه عرصه تغییر دنیا است آنگاه جایگاه سیاسی و اجتماعی هر کس به این اعتبار تعیین میشود و نه به اعتبار سلیقه ها و برداشت هایی که دو دوست را کنار هم قرار میدهد. به عکس تروتسکی، لنین شخصیتی است که تماماً چنین خصوصیتی را دارا است.

در مقطع بعد از کنگره تروتسکی ظاهراً نماینده جناح وحدت طلب است و در واقع نماینده عدم بلوغ بدنه و فعالین حزب سوسیال دمکرات روسیه، در آن مقطع، است. در این دوره علی رغم نزدیکی که در ایده های خود با لنین دارد (به نحوی که در کنگره تروتسکی را مخالفین لنین، "شاگرد لنین" نام میگذارند) فاصله با لنین را نگاه میدارد. در همان حال تروتسکی علیرغم نجسبی کامل عقایدش به ایده های منشویکی با سران منشویک دوست است و از نظر سیاسی در کنار آنها می ایستد.

در چنین فضایی، تروتسکی در ۱۹۰۵ کار در خارج را رها میکند و به روسیه برمیگردد و به همین دلیل با بالاگرفتن انقلاب ۱۹۰۵ تنها شخصیت سوسیال دمکرات است که در محل حضور دارد تروتسکی است.

سوسیال دمکراسی روسیه با این شکل و شمایل فکری، سیاسی و تشکیلاتی وارد انقلاب ۱۹۰۵ میشود. بقول ای اچ کار، انقلاب ۱۹۰۵ زودتر از آنی شروع شد که بلشویک ها و منشویک ها خط شان را از هم جدا کنند و دیرتر از آنی شروع شد که سوسیال دمکراسی بعنوان یک پیکره واحد وارد آن شود.

فصل ۶ - انقلاب ۱۹۰۵

۱ - شروع انقلاب

روسیه (دولت تزار) در سال ۱۹۰۴ بر سر مناطقی از چین (منچوری) با ژاپن وارد جنگ میشود. دولت روسیه به دلیل وجود منابع طبیعی غنی این منطقه علاقمند به کنترل آن است و ژاپن هم درست به همین دلیل در این منطقه حضور پیدا کرده است و دو طرف در سال ۱۹۰۴ بر سر کنترل این منطقه علیه یکدیگر وارد جنگ میشوند.

در وهله اول جنگ و تبلیغات دولتی در میان مردم، و کارگران، احساسات ناسیونالیستی را دامن میزند. حتی باعث کاهش اعتراضات میشود. نیروهای روسیه در اول کار پیروزی هایی را کسب میکنند که باعث بالارفتن بیشتر احساسات ناسیونالیستی در جامعه میشود. اما دو فاکتور این فضا را به هم میزند و اعتراضات را مجدداً شکل میدهد.

فاکتور اول شروع شکست نیروهای روسیه در مقابل نیروهای ژاپنی است. ناوگان دریایی روسیه در شرق توسط نیروهای ژاپنی بکلی نابود میشود، تلفات نیروهای روسی به سرعت افزایش پیدا میکند. فاکتور دوم افزایش قیمت نان، پایین آمدن دستمزد ها و افزایش سریع تورم در نتیجه جنگ است.

در سال ۱۹۰۴ نخست وزیر تزار پلهوه (Plehve) ترور میشود. تزار برای آرام کردن وضع پرنس میرسکی (Mirsky) را به نخست وزیری منصوب میکند که قرار است آشتی بوجود آورد. سیاست دولت ظاهراً بر گشایش سیاسی قرار گرفته میگردد. این اولین دور انقلاب است که نام "بهار سیاسی" (the political spring) مشهور میشود.

نخست وزیر برای جلب لیبرال ها و اپوزیسیون راست در ۱۲ دسامبر ۱۹۰۴ بیانیه ای صادر میکند که در آن وعده حکومت قانون، کاهش سانسور مطبوعات، آزادی بیشتر مذهبی را میدهد. اما بیانیه سخنی از متکی کردن حکومت به انتخابات و یا هیچ ارگان انتخابی را به میان نمی آورد. در فضای ملتهب تقریباً همه اپوزیسیون بیانیه را رد کردند و با اوج گرفتن فعالیت احزاب غیر قانونی و اعتراضات مردم نخست وزیر استعفا میدهد. حکومت برای کنترل اوضاع به شدت عمل روی آورد اما ظرف چند هفته وضعیت سیاسی کلاً از هم گسیخته میشود.

تزار برای رسیدگی به اعتراض کارگران دستور تشکیل کمیونی را میدهد. این کمیسیون از کارگران میخواهد تا نمایندگان خود را برای بحث با کمیسیون انتخاب کنند. گرچه در جلسه اول که این کمیسیون، که در ۱۳ اکتبر تشکیل شد، فقط نمایندگان یک محله شرکت میکنند، اما بهر صورت انتخاب نماینده مجاز اعلام شده بود و کارگران شروع به انتخاب نمایندگان خود میکنند.

در اوائل سال ۱۹۰۵ "مجمع عمومی نمایندگان کارگران پتروگراد"، که زباتوفیست ها (گاپون) آنرا تشکیل داده بود برای اولین بار فراخوان اعتصاب در کارخانه پوتیلوف، یکی از کارخانه های اصلی پتروگراد، را میدهد. با توجه به محیط نا آرام شهری، این اعتصاب در ظرف یک روز تبدیل به اعتصاب عمومی میشود. تقریباً همه کارخانه ها به اعتصاب میپیوندند. مطالبه اعتصاب کنندگان آزادی سیاسی و بعضی خواست های دمکراتیک دیگر است.

در ژانویه ۱۹۰۵ گاپون بیانیه ای خطاب به تزار منتشر میکند و از او درخواست میکند آزادی های سیاسی را برای اتباع و رعایای خود به رسمیت بشناسد. بیانیه تزار را به عنوان "پدر خوانده" تمام ملت مورد خطاب قرار میدهد و از او میخواهد که به داد کارگران و مردم برسد. گاپون برای تقدیم عریضه یک راهپیمایی به سمت کاخ تزار را سازمان میدهد که در آن چند صد هزار نفر شرکت میکنند. اما قبل از رسیدن راه پیمایان به کاخ، قزاق ها و سایر نیروهای نظامی و انتظامی به مردم حمله میکنند و در این حمله حدود هشتصد نفر از مردم کشته میشوند.

این اقدام تزار شوک بزرگی به جامعه روسیه است و توهم های بسیاری را میریزد. تزار مستقیماً و بلاواسطه در مقابل مردم قرار میگیرد و مردم به او لقب "قصاب بزرگ" را میدهند. در کل جامعه خواست سرنگونی تزار به بستر اصلی مبارزه

تبدیل میشود. دیگر بحث بر سر نخست وزیری این و آن و یا اصلاحات حکومتی نیست. مردم مشکل را مستقیماً از تزار میبینند. این موقعیت تزار در مقابل مردم تا سرنگونی تزار در فوریه ۱۹۱۷ تغییر نمیکند (۳۵).

با عکس العمل تزار در مقابل راهپیمایی آرام کارگران پتروگراد، اعتراض در پتروگراد همگانی میشود. علاوه بر کارخانه ها، همه مدارس و دانشگاه ها تعطیل میشوند، شبکه راه آهن متوقف میشود. محکومیت کشتار مردم همگانی میشود. حتی کادت ها، یعنی مشروطه خواهان، این اقدام را محکوم میکنند. جنایت آنقدر صریح، بی دلیل و غیر قابل دفاع است که کسی نمیخواهد با آن تداعی شود. در این جریان طبقه کارگر برای اولین بار به مبارزه سیاسی کشیده میشود. خواسته هایی که مطرح میشود خواست آزادی سیاسی و خواست مجلس موسسان برای تنظیم یک قانون اساسی است.

در کنار این رویدادها شورش در واحد های نظامی شروع میشود، سویت های سربازان شکل گرفت. دهقانان نیز شروع به حمله به املاک ملاکین و مقامات دولتی میکنند.

در تاریخ روسیه این اولین انقلاب توده ای و اعتراض شهری توده ای علیه دولت است. قبل از این اعتراضات شهری اساساً در مورد مسائل اقتصادی و معیشتی است که این یا آن بخش کارگران و مردم را در بر میگیرد. اعتراضات سال ۱۹۰۵ یک اعتراض همگانی است که به سرعت وسعت پیدا میکند. ابتدا شهرهای دیگر به اعتراض مردم پتروگراد میپیوندند و بعد به تدریج دهقانان نیز به حرکت در می آیند. دهقانان شروع به مصادر زمین ها، حمله به املاک اربابی میکنند و کنترل اوضاع به تدریج از دست دولت خارج میشود.

تزار عقب نشینی میکند و بیانیه ای صادر مینماید، قول میدهد یک سری حقوق دمکراتیک مردم را به رسمیت بشناسد. تزار از یکی از وزرایش میخواهد که با کارگران وارد مذاکره شود. وزیر مربوطه از کارگران دعوت میکند که نمایندگانشان را برای مذاکره بفرستند. اما این نمایندگان حاضر به مذاکره با وزیر نمیشوند و شورا (سویت) نمایندگان کارگران پتروگراد را تشکیل میدهند.

۲ - شورای نمایندگان کارگران پتروگراد و دوگانه شدن قدرت سیاسی، شکست استراتژی اعتصاب توده ای

۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ مجمع نمایندگان شوراها کارگری یک هیات اجرایی انتخاب میکند که قرار است در غیاب نشست شورا کارها را انجام دهد. در این هیات اجرایی علاوه بر کسانی که انتخاب میشوند، سه نفر، یعنی یک نفر از بلشویک ها، یک نفر از منشویک ها و یک نفر از اس آر ها به این جمع انتخابی اضافه میشوند. گرچه تروتسکی رسماً در خارج کشور از فراکسیون منشویک استعفا داده بود در شورا سخنگوی اصلی منشویک ها است، تروتسکی نماینده منشویک ها است، رادین نماینده بلشویک هاست. هیات اجرایی قصد برگزاری کنگره سراسری شوراها را دارد که موفق نمیشود.

با تشکیل شورای نمایندگان کارگران پتروگراد اتفاق مهمی روی میدهد. جامعه با یک واقعیت سیاسی دیگری روبرو میشود. واقعیت این است که هر کس که شکایت یا کار اداری دارد بجای مراجعه به نهادهای دولتی به این شورا (سویت) مراجعه میکند. هر بخش از کارگران که میخواهد تکلیف کار در کارخانه خود را روشن کند، یا موارد غذایی را توزیع نماید و یا برق به جایی برساند، خط تراموا یا قطار جایی را کار بیاندازند از شورای نمایندگان کارگران پتروگراد کسب تکلیف میکنند.

شورا جایی است که در آن کارگران و مردم احساس قدرت میکنند و واقعاً هم قدرت دارند. کسانی که انقلاب ۵۷ ایران در شهرهای بزرگ را بیاد دارند با این احساس قدرت گیری (empowerment) توده ای و فضای انسانی و رفیقانه و برابری که ایجاد میکند آشنا هستند. توده ای که قدرت را گرفته است این احساس انقلابی را پیدا میکند که یک انسان بسیار "عادی" میتواند بر مقدرات زندگی خود کنترلی داشته باشد، او دیگر فرد "عادی" یا "عوام" نیست، افراد و انسانها همه مهم و بقول انگلیسی VIP هستند، انسانهایی که دیگر نه تنها در جامعه سرکوب شده و سرکوفته نیستند بلکه، خود را دارای حق میدانند و از کسی هیچ تحقیر یا نا برابری را نمیپذیرند. در نتیجه قدرت بوروکراسی از میان میرود. هر کس میتواند با هر مسئول و ریسی، بطور برابر، بحث کند و او را قانع به اتخاذ تصمیمی نماید. این روحیه ای است که تنها در دوره های انقلاب بروز میکند. این روحیه ای است که مردم را نگاه میدارد، به آنها خوشبینی میدهد و باعث میشود "معجزه" کنند. این فضای است که بعد از کمون پاریس اولین بار است که در روسیه دوباره تجربه میشود. شخصیتی که شورای پتروگراد، بعنوان یک مرجع حاکمیت و قدرت، پیدا میکند تنها نمایانگر یک تغییر اداری نیست. بیش از هر چیز کل روانشناسی جامعه و حتی افراد را تغییر میدهد. از همه مهمتر مردم تضمین آزادی های سیاسی و تشکیل مجلس موسسان از شورا، و نه از دولت تزار، میخواهند. شورای نمایندگان کارگران پتروگراد یک سری مطالبات اولیه مربوط به قانون کار و مطالبات دمکراتیک را تصویب و اعلام میکند.

جالب این است که رهبران شورا خود این شخصیت و جایگاه را برای شورا نمیخواهند. منشویک ها بکلی مخالف بازی کردن چنین نقشی از جانب شورا هستند. اس آر ها (سوسیال رولوسونر ها) نیز خواستار ایفای چنین نقشی نیستند. اما موقعیت را جامعه به شورا تحمیل میکند.

اما همراه با این شکل گیری قدرت سیاسی، یا دولت دوم، در جامعه، یک ابهام جدی وجود دارد که نتایج عمیقی را از خود برجای میگذارد. ابهام در پاسخ به این سوال است که اصولاً نقش شورای نمایندگان کارگران پتروگراد چیست؟ آیا قرار است شورا قدرت را از دولت بگیرد و آیا شورا آلترناتیو قدرت است؟ جواب به این سوال ها مثبت است. ابزار اعمال اراده شورای نمایندگان کارگران پتروگراد چیست؟ با اتکا به چه نیرویی و چگونه مصوبات خود را اجرا میکند؟

اگر قرار نیست که شورا خود قدرت را بگیرد و قرار است تنها ابزار اعمال فشار بر دولت موجود، برای تصویب و اجرای خواسته هایش باشد، در این صورت اگر دولت این خواسته ها را نپذیرفت چه؟ شورا چگونه میتواند دولت را به انجام کاری وا دارد؟

اشاره کردیم که در فوریه ۱۹۰۵ تروتسکی به روسیه برمیگردد و در این مقطع در روسیه است. کمیته مرکزی تشکیلات بلشویک ها، که به دنبال یک آژیناتور و مروج توانا میگردند، از طریق کراسین، عضو این کمیته، تروتسکی را در این موقعیت به همکاری دعوت میکند. تروتسکی بتدریج به آژیناتور اصلی محافل کارگری متمایل به بلشویک ها، تبدیل میشود. تروتسکی از زبردست ترین سخنرانان تاریخ معاصر است. مشهور است که میگویند که مهم نبود که جمعیت چقدر با تروتسکی موافق یا مخالف بود، تروتسکی با قدرت و نفوذ کلامش آنها را مجذوب، مبهوت و "برق زده" میکرد.

سایر رهبران منشویک و بلشویک همه در خارج کشور هستند و در این رویدادها مستقیماً نقشی ندارند. تروتسکی با نقش مهمی که بازی میکند به عضویت هیات رییس شورا نمایندگان کارگران پتروگراد انتخاب میشود و بعد از دستگیری رییس شوراها، به ریاست شورای پتروگراد انتخاب میشود.

شورای نمایندگان کارگران پتروگراد اولین نهاد انتخابی است که بخش اعظم طبقه کارگران را نمایندگی میکند. در حکومتی که اساساً هر نوع نمایندگی را مخالف وجود خود میدانست، وجود این ارگان انتخابی بلافاصله آن را تبدیل به آلترناتیو دستگاه دولتی کرد. به هر صورت شوراها در مقابل سوال "چه باید کرد؟" قرار میگیرند. رادیکال ترین خط که بلشویک ها و بخشی از منشویک ها را شامل میشود، این است که باید به دولت فشار آورد. باید اعتراض کرد و خواست های شورا را به زور به دولت قبولاند. ابزار این کار اعمال قدرت توده ای توسط اعتصاب عمومی یا اعتصاب توده ای است.

در این راستا چندین اعتصاب عمومی سازمان داده میشود. دولت در مقابل این اعتصاب ها کار خاصی نمیکند و مردم به تدریج که خسته میشوند به خانه های شان بر میگردند.

در طی اعتصاب عمومی آب، برق، ترانسپورت عمومی، و غیره از کار می افتند و مایحتاج مردم یا تولید نمیشود یا قابل دسترس نیست. چنین اعتصاب عمومی چندین بار در ۱۹۰۵ از جانب شوراها سازمان داده میشود. در مقابل دولت که تلاش در محدود کردن امکانات و قدرت دخالت شورا ها را دارد، شورا تنها ابزار دفاعی اش فراخوان مجدد به اعتصاب عمومی است.

در پاسخ به آخرین اعتصاب، در اواخر ۱۹۰۵، تزار قول هایی، از جمله قول دعوت دوما "مجلس مشورتی"، به رسمیت شناسی حق رای همگانی و آزادی فعالیت احزاب سیاسی را میدهد. مردم زیر فشار گرسنگی و فقدان امکانات و بیشتر از هر چیز زیر فشار بلا تکلیفی سیاسی نسبت به "چه باید کرد؟" بعدی، به تدریج پراکنده میشوند و روز به روز از جمعیت فعال و حاضر در خیابان کاسته میشود. فضای انقلابی به تدریج فروکش میکند تا جایی که بیانیه تزار، که وعده های فوق در آن داده بود، مورد استقبال مردم خسته، فرسوده و بی افق واقع میشود. بیانیه علیرغم تبلیغ سوسیالیست ها از طرف کارگران و مردم با اشنیاق گرفته شد و تعداد زیادی سر کار برگشتند. این بیانیه اعتصاب عمومی را خاتمه داد. در این میان لیبرال ها به اشرافیت پیوستند، از حکومت پشتیبانی کردند و خواستار آرامش شدند و بخش وسیعی از خرده بورژوازی نیز خواستار آرامش و قبول آنچه که تزار وعده داده بود شدند.

طی ماه نوامبر و دسامبر نخست وزیر (ویت) بتدریج کنترل ارتش، راه آهن و دهقانان را بدست آورد. تعرض متقابل رادیکال ها - بخصوص تروتسکی در راس سویت پتروگراد- ایزوله ماند و با تعرض پلیس روبرو شد و همه دستگیر شدند. در اعتراض به این حمله مجدداً فراخوان اعتصاب عمومی صادر میشود که تبدیل به نوعی قیام مسلحانه شد اما این قیام از ارتش و پلیس شکست خورد. تلاش آژیناتور های سوسیالیست که میخواهند مردم را متوجه کنند که با کنار رفتن از صحنه مستقیم

سیاست دولت با همه قدرت باز خواهد گشت، تاثیری در کارگران و در مردم مستاصل نمیگذارد. بلاتکلیفی سیاسی و فکری در رهبری شورا، که خود را در مردم منعکس میسازد، بیش از هر چیز موجب استیصال و بلاتکلیفی است.

در مقابل این بلاتکلیفی یک تز مهم شروع به شکل گیری و پیدا کردن زمینه میکند و آن تز قیام برای سرنگون کردن دولت است. این یکی از جمع بندی های لنین از انقلاب ۱۹۰۵ است که بعدا به آن خواهیم پرداخت. این تز بر این استدلال استوار است که دولت خود بخود ساقط نمیشود و اعتصاب توده ای و عمومی، که تز محوری ی در مقابل لنین است، راه به جایی نمیبرد مگر اینکه سازمان دادن سرنگونی قهر آمیز دولت (قیام) در مرکز این سیاست پیش بینی شده باشد و در این صورت باید ایده تصرف قدرت سیاسی توسط قیام در مرکز سیاست قرار گیرد.

اینجا یکی دیگر از مقاطعی است که پراتیسیسم انقلابی و مارکسیستی لنین خود را نشان میدهد. لنین بار دیگر افق انتظار، بلاتکلیفی و منتظر رویدادها ماندن را میشکند. میگوید بعنوان یک قاعده، و نه استثنا، دولت و یک نظام را با اعتصاب عمومی نمیشود سرنگون کرد. دولت و نظام حکومتی همیشه میتواند مخلوطی از سرکوب و امتیاز دادن را در پیش بگیرد تا مردم را خسته و متفرق کند. این دایره بسته را تنها با قرار دادن سیاست تصرف قدرت دولتی و توسط قیام میتوان شکست.

در اواخر دوره فعالیت شورای نمایندگان کارگران پتروگراد، بخش هایی به تدریج به ایده قیام متمایل میشوند. در اواخر ۱۹۰۵ شوراها شروع به صحبت کردن از ضرورت مسلح شدن میکنند. اما این اقدام هیچگاه صورت نمیگیرد. نه خواست و نه ضرورت آنقدر آگاهانه نیست که در این راه قدم برداشته شود. در جریان محاکمات هیات اجرایی یکی از اتهامات تروتسکی هم تلاش برای مسلح کردن شوراها است.

کشمکش در ۱۹۰۵ پیچیده است و اینجا امکان بررسی تفصیلی آن نیست. مثلا مانور های لیبرال ها و کادتها که از یک طرف به شوراها فشار می آورند و از طرف دیگر سعی میکنند از وجود شوراها و قدرت کارگران برای گرفتن امتیاز از تزار استفاده کنند و حکومت مشروطه شان را مستقر کنند یا سیاست های اس آر ها اینجا مورد بحث نیست. خواننده علاقمند میتواند به مراجع مربوطه رجوع نماید.

اما در حزب سوسیال دمکرات اعم از بلشویک یا منشویک یک تصور عمومی وجود دارد که، جز لنین، همه در آن شریک هستند. تصور این است: انقلاب دمکراتیک است، کشمکش در جامعه بر سر دمکراسی است و ما باید فعلا انقلاب دمکراتیک را به پیروزی برسانیم. این تصور داده و حاکم در سوسیال دمکراسی، حتی در صفوف بلشویک ها، است.

خودآگاهی بلشویسم تا اینجا عبارت است از اعتقاد به این ایده است که یک سازمان فشرده از انقلابیون حرفه ای لازم است تا در اوضاع دخالت کرد. به عکس منشویک ها، بلشویک ها معتقدند که نباید منتظر بورژوازی ماند، بورژوازی وظایف انقلاب دمکراتیک را انجام نمیدهد و انجام انقلاب دمکراتیک کار طبقه کارگر و سوسیال دمکرات ها است. به این معنی در سیستم بلشویک ها تصرف قدرت سیاسی جای مهمی دارد اما این قدرت را قبل از هر چیز برای انجام انقلاب دمکراتیک میخواهند.

این لنینیسم نیست. لنینیسم پراتیسیسم انقلابی برای انجام فوری انقلاب سوسیالیستی است، لنینیسم خیره شدن به قدرت سیاسی است برای انقلاب پرولتری و از پیش پا برداشتن همه موانع آن است. بلشویسم هنوز معنی تشکیلاتی دارد. بلشویسم هنوز در افق اینکه چه انقلابی باید کرد از منشویسم نبریده است و یک رادیکالیسم تشکیلاتی و عمل گرایی را نمایندگی میکند که البته یک جنبه مهم لنینیسم است. اما این رادیکالیسم تشکیلاتی و این نوع پراتیسیسم نه همه لنینیسم است و نه هسته آن. اگر از لنینیسم هدف فوری و محوری انقلاب سوسیالیستی گرفته شود، به یک منشویسم میلیتانت میرسید که بلشویسم، و بویژه استالین، نماینده آن است.

انقلاب ۱۹۰۵ در طی رویداد هایی که به آن اشاره شد، شتاب و دور خود را از دست میدهد و در آخر سال ۱۹۰۵ پلیس و ارتش وارد جلسه شورای پتروگراد میشوند و همه را دستگیر و روانه زندان میکنند.

۳ - دوره بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵

شورا منحل میشود اما هنوز خوشبینی نسبت به وعده های تزار هست. خوشبینی به اینکه تزار قول ها و وعده هایی که داده است را عملی خواهد کرد. فعالیت علنی احزاب هنوز در جریان است، نشریات سیاسی احزاب کماکان بصورت علنی منتشر میشوند و ظاهرا قرار است که دوما، مجلس نمایندگان مردم، توسط تزار تشکیل شود.

در مورد شخصیت های این انقلاب، از شخصیت های شناخته شده سوسیال دمکرات ها، از هر دو جناح، جز تروتسکی کسی در روسیه نیست. همه در خارج کشور هستند و لنین در اوائل نوامبر ۱۹۰۵، که تقریباً آخر کار است، میتواند به روسیه برگردد.

با فروکش کردن موج انقلاب تروتسکی همراه سایر اعضای هیات اجرایی شورای پتروگراد محاکمه و به زندان محکوم میشوند. محاکمه که علنی است و بشکل دقیق در نشریات گزارش میشود، انعکاس این محاکمات نقش بسیار مهمی در محبوبیت تروتسکی دارد. در جریان محاکمه، همه متهمین از خود دفاع میکنند و به دولت حمله میکنند و تروتسکی، که در زمان دستگیری رییس شورای پتروگراد است، ستاره این محاکمات میشود. تروتسکی بعد از این محاکمات و بعد از ۱۹۰۵ یک شخصیت شناخته شده توده ای در سراسر روسیه است. قطعاً شناخته شده ترین رهبر سوسیال دمکراسی روسیه است.

بعد از محاکمات، تروتسکی و بقیه اعضای هیات اجرایی به سیبری تبعید میشوند که تروتسکی در میان راه فرار میکند و به اروپای غربی برمیگردد. لنین هم بعداً به خارج باز میگردد. تروتسکی بعد از ۱۹۰۵ رسماً اعلام میکند که دیگر به جناح منشویکی حزب تعلق ندارد اما تا ۱۹۱۲ کماکان جامعه وی را بعنوان منشویک میشناسد و او هم نزدیکی خود با منشویک ها را حفظ میکند و در بسیاری از نشست های رسمی قبول میکند که به عنوان نماینده منشویک ها شرکت کند.

افق کار در شرایط نیمه دمکراتیک ناشی از بیانیه اکتبر تزار و چشم انداز رشد جنبش، منشویک ها و بلشویک ها را بهم نزدیک کرد. روحیه وحدت طلبی به شدت قوت گرفت بود و تروتسکی بیش از هر کس دیگری نماینده این وحدت طلبی بود. این روحیه منجر به این شد که بلشویک ها و منشویک ها سه شماره یک نشریه مشترک بنام "سورنیی گولوس" را منتشر کردند و در دسامبر ۱۹۰۵ کنفرانس بلشویک ها، که در تامر فورس فنلاند برگزار شد، ادغام کمیته های هر دو جناح بمنظور تشکیل کنگره مشترک را تصویب کرد.

انقلاب ۱۹۰۵ اختلاف میان بلشویک ها و منشویک ها را حاد تر و عمیقتر میکند. مسائل تشکیلاتی کاملاً کنار میرود و مسائل جدی تری نظیر اینکه "حصلت انقلاب چیست؟"، "هدف پرولتاریا از شرکت در این انقلاب کدام است؟" و غیره به جلو صحنه رانده میشود.

طی دوره انقلاب ۱۹۰۵ روحیه وحدت طلبی در میان سوسیال دمکرات ها، چه بلشویک و چه منشویک در داخل کشور به شدت تقویت میشود. زیر فشار این روحیه وحدت طلبی است که کمیته ای از بلشویک ها و منشویک ها برای تدارک کنگره وحدت تشکیل میشود. در دسامبر ۱۹۰۵ کنفرانس بلشویک ها در فنلاند برگزار میشود.

بعد از انقلاب ۱۹۰۵ برای یک دوره محدود هنوز آزادی های سیاسی وجود دارد و این دوره، لاقلاً برای منشویک ها، دوره خوش بینی است. خوش بینی به اینکه آزادی های سیاسی در روسیه بوجود آمده و میشود فعالیت کرد و متشکل شد. اما به فاصله کوتاهی (از ۱۹۰۶) دولت تزاری شروع به تعرض به آزادی های سیاسی کسب شده میکند. تزار دوما را منحل میکند و نمایندگان بلشویک، منشویک و اس آر در دوما همه تبعید میشوند، نشریات تعطیل میشوند، تعداد کثیری از سوسیال دمکرات ها دستگیر و به زندان انداخته میشوند، تعداد زیادی در زندان کشته میشوند و تعداد بیشتری تبعید میشوند.

در نتیجه تعرض دولت، روحیه ارباب وسیعی در جامعه بوجود می آید. در ۱۹۰۵ بسیاری اقتضار میکردند که خود را سوسیال دمکرات بخوانند و این کار نوعی مباحثات و حتی فخر فروشی شده بود، اما بعد از ۱۹۰۶ دیگر تعداد بسیار اندکی خود را سوسیال دمکرات میخوانند. روحیه سرخوردگی، یاس، موج ترک صف مبارزه و ترک تشکیلات احزاب سیاسی رادیکال (سوسیال دمکرات ها و اس آر ها) و تبلیغ و احساس پوچی (نهیلیسم) بشدت وسعت پیدا میکند.

نخست وزیر در این دوره استولیبین است که این سرکوب را با مجموعه ای از رفرم ها و اقدامات اقتصادی برای تسهیل گسترش سرمایه داری همراه میکند.

شکست مقدار زیادی صفتبندی منشویک و بلشویک را بهم ریخت. بلشویک ها را یک برنامه عمل بهم متصل نگاه میداشت منشویک ها را یک فلسفه مشترک سیاسی. مستقلیون زیاد بودند. برجستهترین شان تروتسکی است.

ناتوانی بورژوازی حتی در دفاع از میوه های انقلابی که اساساً توسط کارگران و دهقانان بدست آمده بود برای بسیاری شوکه کننده بود. خفقان و سرکوب در صفوف کارگران و سوسیال دمکراسی روحیه یاس عمیق و وسیعی را دامن میزند. از یک طرف ناامیدی به فعالیت متشکل و از طرف دیگر تروریسم بالا میگردد. بخشی از اس آر ها دوباره به تروریسم رو می آورند.

اما علت بوجود آمدن یاس صرفاً اختناق نیست. دلیل مهمتر آن شکست آرمان‌ها و انتظارات انقلاب ۱۹۰۵ است. انقلابی شکل می‌گیرد، شوراها بوجود می‌آیند، بخش اعظم سوسیال‌دمکرات‌ها آنچه که میدانند و ظاهراً مارکسیسم و علم انقلاب به آنها گفته است را انجام میدهند اما انقلاب شکست می‌خورد. نه در اثر سرکوب. بیشتر در اثر خستگی و یاس مردم. این شکست ناشی از خستگی و یاس مردم خود یاس عمیقی نسبت به کارا بودن عقاید سوسیال‌دمکراسی بوجود می‌آید.

بر این متن در صفوف سوسیال‌دمکراسی دو گرایش شکل می‌گیرد. یک گرایش که اساساً در میان منشویک‌ها نفوذ دارد بر این باور است که اصولاً ایجاد سازمان مخفی بی‌فایده است و این کار بویژه بعد از انقلاب ۱۹۰۵ نه درست است و نه میتوان مجدداً آن را بوجود آورد. تنها حاصل این کار دستگیری، زندان و اعدام و تبعید است. تنها راه درست فعالیت سیاسی در چارچوب قوانین موجود است. این گرایش به این نتیجه میرسد که با استفاده از فعالیت قانونی باید تلاش کرد که تناسب قوا و در نتیجه قانون را تغییر داد و از این طریق پیش رفت. این گرایش به نام "انحلال طلبان" معروف میشوند. کسانی که خواهان انحلال سازمان مخفی حزبی و فعالیت در چارچوب قانون هستند.

در مقابل در میان بلشویک‌ها گرایشی شکل می‌گیرد که معتقد است فعالیت در سازمانهای توده‌ای به جایی نمیرسد و فعالیت قانونی نمیتواند منشا اثری شود، کل این فعالیت‌ها را باید بایکوت کرد. تنها هسته‌های تماماً مخفی حزبی از انقلابیون حرفه‌ای میتوانند در مقابل پلیس تزار مقاومت کنند، بمانند و انقلاب را رهبری کنند. این گرایش نام "بایکوتیست" را می‌گیرد. لنین تنها کسی است که هر دو گرایش "انحلال طلب" و "بایکوتیست" را به نقد میکشد.

در این دوره باز هم قطب نمای لنین اعتقاد به امکان و ضرورت دخالت و تغییر در متن اوضاع جدید، امکان سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی، متحد کردن مردم و بویژه صف کارگران برای ایجاد سازمان دادن این انقلاب است.

در میان منشویک‌ها مارتوف و پلخانف (که جناح چپ منشویک‌ها هستند) تا حدی در مقابل انحلال طلبان شروع به مقاومت میکنند اما کار زیادی از پیش نمیرند. علت این عدم کارایی مارتوف و پلخانف در مقابله با انحلال طلبان این است که نظرات انحلال طلبان در پایه تفاوت اساسی با نظرات بستر اصلی منشویک‌ها ندارد. پیش‌تر گفتیم که منشویک‌ها اصولاً جنبشی‌تر بودند و نیاز چندانی به وجود یک سازمان منضبط حزبی نمیدیدند. در مجادلات خود حول اختلافات شان با لنین در کنگره دوم بعضاً نوک تیز حمله را بر همین جنبه از بحث‌های لنین قرار داده بودند. در نتیجه منشویک‌ها از بالا نسبت به نظرات انحلال طلبان آسیب پذیرتر بودند و دامنه عمل نشان در مقابل بالاگرفتن این نظرات در صفوف شان زیاد نبود.

فصل ۷ - درسهای انقلاب ۱۹۰۵

از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ سه جمعبندی متفاوت میشود که سنت های سیاسی و اجتماعی درون سوسیال دموکراسی را نشان میدهند. سه جمعبندی عبارتند از جمعبندی مارتوف است که جمعبندی منشویک ها میشود، جمعبندی لنین، موضع رسمی بلشویک ها میشود و جمعبندی تروتسکی. هر سه جمعبندی از انقلاب ۱۹۰۵ در یک نقطه با هم مشترک هستند که قبلا به آن اشاره شد: بورژوازی انقلاب نمیخواهد، بورژوازی بیشتر از استبداد از کارگرانی که به میدان آمده باشند و در قدرت سیاسی نقش بازی کنند میهراسد و ابا دارد. بورژوازی تلاش میکند که اوضاع را کژ دار و مریز و به تدریج به نوعی تغییر دهد که عقب نشینی استبداد تزاری در اثر طغیان یا قیام مردم نباشد که در نتیجه آن مردم و بخصوص طبقه کارگر به میدان کشیده شدن بیابند. در نتیجه اصلاحات همیشه نیم بند است. در نتیجه تحقق آزادی های سیاسی و تغییر بنیادی حکومت تزاری برعهده طبقه کارگر است. این درک عمومی سوسیال دموکرات ها از اوضاع است که همانطور که اشاره شد در مانیفست کنگره اول به قلم استروه هم منعکس است. و این نقطه عزیمت هر سه جمعبندی از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ هم هست.

۱ - جمعبندی مارتوف

مارتوف، از جانب منشویک ها، تجربه انقلاب ۱۹۰۵ را جمعبندی میکند. مارتوف معتقد است که انقلاب ۱۹۰۵ درستی خط منشویک ها در مقابل لنین را اثبات کرده است. تزه های او اینها هستند:

انقلاب سوسیالیستی بدون وجود یک پرولتاریای نیرومند ممکن نیست.

پرولتاریای روسیه فقط از طریق رشد سرمایه داری میتواند رشد کند و نیرومند گردد.

تزاریسم مانع اصلی در راه رشد سرمایه داری است و سرمایه داری روسیه فقط توسط یک انقلاب بورژوایی میتواند رشد کند.

میان انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دموکراتیک در روسیه نه تنها به لحاظ مضمونی تفاوت هست، که همه و از جمله لنین این تفاوت مضمونی را قبول دارند، بلکه بین دو انقلاب به لحاظ زمانی فاصله کمابیش طولانی ای هست. انقلاب دموکراتیک ناظر بر شکل گیری یک دوران است که طی آن آزادی های سیاسی ریشه میگیرد، سرمایه داری، و طبقه کارگر، رشد میکنند، و جامعه روسیه وارد شرایطی نظیر اروپای غربی میشود.

پرولتاریا در این دوره باید بعنوان متفق بورژوازی ظاهر شود. طی دوران مبارزه برای آزادی های دموکراتیک پرولتاریا متحد بورژوازی است و باید به عنوان گروه فشار بر بورژوازی وارد عمل شود. طی این دوره هرگونه تدارک انقلاب سوسیالیستی اوآنتورسیم، اراده گرایی و ماجراجویی است. هرگونه تدارک انقلاب سوسیالیستی در روسیه پوچ است.

دهقانان را نمیتوان با کارگران متحد کرد. دهقان خرده بورژوازی و اساسا یک نیروی ضد انقلاب و ارتجاعی هستند که میخواهند جامعه را به عقب برگردانند. طبقه کارگر نمیتواند با آنها اتحادی را بوجود آورد. تنها راه رهایی از عقب ماندگی دهقانی رشد سرمایه داری است. منشویک ها حکم تروتسکی را تأیید میکردند که "انقلاب ۱۹۰۵ را ارتش دهقانی شکست داد." (۳۶) این البته یک واقعیت است که در جمعبندی لنین هم منعکس است اما لنین از این مشاهده در انقلاب ۱۹۰۵ این نتیجه را میگیرد که باید دهقانان را جذب کرد و بورژوازی و تزاریسم را از این نیرو محروم کرد.

از لحاظ سازمانی جمعبندی مارتوف مخالفت با کار پنهانی یا تدارک قیام بود، و در نتیجه مخالفت با تمام برداشت لنین از حزب. منشویک ها در کنفرانس خود که در ژنو در سال ۱۹۰۵ تشکیل میشود طی مصوبه ای اعلام میکنند که:

"فقط در یک صورت سوسیال دموکراسی به ابتکار خود اقدام به گرفتن قدرت و نگه داشتن آن تا سرحد امکان خواهد کرد. و آن عبارت است از گسترش انقلاب در کشورهای پیشرفته اروپای غربی، که شرایط برای تحقق سوسیالیسم تا

حدی آماده است. در چنین صورتی محدودیت های انقلاب روسیه تاحد زیادی رفع میشود و امکان پیشرفت در جاده تحولات سوسیالیستی فراهم می‌آید." (۳۷)

به عبارت دیگر، در روسیه تنها به شرطی میشود انقلاب سوسیالیستی کرد که در اروپای غربی انقلاب سوسیالیستی شده باشد. آنوقت به اتکا به نیروی این انقلاب میشود مثلاً دهقانان و بورژوازی را سرکوب کرد. اکسلرد در کنگره استکهلم که کنگره وحدت منشویک ها و بلشویک ها است و بعداً به آن خواهیم پرداخت میگوید:

"روابط اجتماعی در روسیه تاکنون فقط برای انقلاب بورژوازی آمادگی دارد، کشتش تاریخ خود، کارگران و انقلابیون را با نیروی بسیار بیشتری به سوی انقلاب گرایی بورژوازی می‌برد و هر دو را به خدمتگزاران ناخواسته بورژوازی مبدل میکند، تا روزی که نوعی انقلابیگری، که اصولاً سوسیالیستی باشد، پرولتاریا را از لحاظ تاکتیک و سازمان برای تفوق سیاسی آماده سازد." (۳۸)

اکسلرد میگوید که این دوره، مرحله انقلاب دمکراتیک است و جبر زمانه کارگران را به خدمتگزاران ناخواسته بورژوازی تبدیل میکند و راه دیگری نیست. قوانین تکامل اجتماعی را نمیشود دور زد.

مارتینف در همان کنگره میگوید:

"در دوره جاری راه وارد کردن دمکراسی بورژوازی به زندگی سیاسی، به پیش راندن آن و رادیکال ساختن جامعه بورژوا و وظیفه حزب سوسیال دمکرات روسیه است" (۳۹)

۲ - جمع‌بندی لنین: ضرورت قیام

لنین از طرف بلشویک ها جمع‌بندی دیگری از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ بدست میدهد. نظرات لنین در نوشته هایی که در لیست مطالعاتی آمده منعکس است. از جمله در "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب روسیه"، "درسهای انقلاب"، "وظایف سوسیال دمکراسی در قبال دهقانان". توضیح دادیم که مسئله برخورد به دهقانان و به جنبش دهقانی به یکی از موضوعات اصلی مورد بحث تبدیل شد. جمع‌بندی لنین در واقع ادامه بحث های اش در "وظایف سوسیال دمکرات های روس" و "چه باید کرد؟" است. اساس تزیهای لنین این ها هستند:

پرولتاریا نشان داد که نهنها نیروی علاقمند به درهم کوبیدن استبداد بلکه آماده اقدام به این درهم کوبیدن دولت است.

بورژوازی روسیه نه میخواهد نه میتواند به تنهایی این انقلاب را انجام دهد. بنابراین پرولتاریا وظیفه انجام دادن انقلاب دمکراتیک را بر عهده دارد.

انقلاب مورد نیاز جامعه و طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی است. وقتی انقلاب بورژوازی به سرانجام رسید دهقانان دیگر انقلابی نخواهند ماند. پرولتاریا باید در مرحله دوم پیش بیفتد عناصر نیمه پرولتر را در توده مردم با خود همراه سازد و تزلزل خورده بورژوازی و دهقانان را فلج سازد. مرحله بلاواسطه بعد از انقلاب دمکراتیک انقلاب سوسیالیستی است. طبقه کارگر اروپا به کمک پرولتاریای روسیه خواهد آمد. و راه را نشان خواهد داد. لنین قائل به فاصله زمانی بی قید و شرط بین دو انقلاب نیست. تحقق انقلاب سوسیالیستی را به همان دو شرط منوط میکند: پشتیبانی بخش نیمه پرولتر دهقانان و پشتیبانی انقلاب سوسیالیستی در اروپا برای لنین راه رسیدن به سوسیالیسم رهبری تحول دمکراتیک جاری در جامعه است. راه دیگری وجود ندارد. نمیشود در این تحول کنار ایستاد. پرولتاریا باید رهبر آن شود.

اعتصاب توده‌ای راه به جایی نمیرسد. پرولتاریا باید شکل عالی تر انقلاب یعنی قیام مسلحانه را در مرکز استراتژی خود قرار دهد. لنین تاکید میکند که در پروسه پیشروی انقلاب، تظاهرات و اعتصاب توده ای تا جایی که مردم را متحد میکند و به آنها قدرت میدهد درست است اما پرولتاریا، و مردم انقلابی، را به پیروزی نمیرساند. برای تضمین پیروزی باید قدرت سیاسی را با قیام تصرف کرد. در نتیجه باید تدارک قیام را دید. عدم تدارک قیام و محدود ماندن به اعتراضات و اعتصابات توده ای از جایی مهلک است.

۳ - جمع‌بندی لنین: دیکتاتوری کارگران و دهقانان، دولت موقت انقلابی

از نظر لنین انقلاب روسیه یک انقلاب سوسیالیستی است. اما باید در تحول انقلابی جامعه شرکت کند، باید آن را رهبری کند تا بتواند از آن تخته پرش ای برای گذار بی واسطه، بلا وقفه، به انقلاب سوسیالیستی خود استفاده کند. لنین قائل به وجود بیقید و شرط یک فاصله زمانی بین انقلاب دمکراتیک، یعنی سرنگونی دولت مستبد تزار، و انقلاب سوسیالیستی نیست.

نیروی سرنگون کننده تزار حول یک برنامه مشترک کارگران و دهقانان می‌تواند متشکل و بسیج شود. تنها راه جذب دهقانان جلب آنها به زیر چنین پلاتفرم مشترکی است. در نتیجه حکومت قیام کنندگان دیکتاتوری پلاتفرم مشترک کارگران و دهقانان، چیزی که لنین آن را دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان می‌خواند است.

ترم دولت دمکراتیک کارگران و دهقانان ظاهراً یک تناقض است. زیرا مارکسیسم دولت را دولت یک طبقه میدانند و قائل به حکومت دو طبقه نیست. اما ما در بخش دوم این سلسله بحث‌ها در بحث پیرامون تزهایی که منصور حکمت تحت عنوان "دولت در دوره های انقلابی" (۴۰) مطرح کرده است، نشان خواهیم داد که چنین تناقضی وجود ندارد. دولت کارگران و دهقانان مربوط به بحث دولت در دوره های انقلابی است که خصلت دولت در دوره های غیر متعارف، انقلابی، را توضیح میدهد. از جمله خصلت طبقاتی دولت بعد از انقلاب اکتبر در فاصله ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱، دولت بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، دولت جمهوری اسلامی، جمهوری دمکراتیک انقلابی، که در برنامه حزب کمونیست ایران وجود داشت، را به روشنی توضیح میدهد. دولت در دوره های انقلابی یک دولت متعارف نیست. دولتی است که در آن سیاست و تضمین حاکمیت دولت به نسبت مقتضیات اقتصادی دست بالا پیدا میکند. برای لنین دولت دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان یک دولت موقت در یک دوره انقلابی است پلی است بین یک گذشته به یک آینده. برای لنین انقلاب دمکراتیک اصولاً چنین پلی است. گذشته استبداد تزاری است و آینده سوسیالیسم. عبور از این پل برای لنین بدون توقف است. استدلال لنین ساده است. انقلابی که انجام میشود به نیازهای پرولتاریا در چارچوب این انقلاب (برنامه حداقل) و نیاز دهقانان (تقسیم زمین) پاسخ میدهد و ضد انقلاب را در دفاع از این دو منشور سرکوب میکند. این چیزی جز دولت کارگران و دهقانان نیست. گیرم که خصلت گذرا داشتن باشد. این انقلاب برای پرولتاریا پل به سوسیالیسم است که باید فوراً و بلاواسطه طی شود. لنین فاصله میان انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را به یک چیز منوط میکند و آن جلب توده هرچه وسیعتر، بویژه قشر پایین دهقانان، به تبعیت از پرولتاریا برای سرنگونی بورژوازی و انجام انقلاب سوسیالیستی است. لنین قائل به هیچ شرط دیگری، بخصوص تکامل تاریخی یا تکامل نیروهای مولده، نیست.

لنین در روش سوسیال دمکراسی نسبت جنبش دهقانان میگوید:

"ما پس از انجام انقلاب دمکراتیک بلافاصله و درست به میزان نیروی خود، که نیروی پرولتاریای آگاه و متشکل باشد، انقلاب سوسیالیستی را آغاز خواهیم کرد. ما هوادار انقلاب مداوم هستیم. ما در نیمه راه توقف نخواهیم کرد. در حال حاضر حساب کردن ترکیب قوایی که فردای انقلاب دمکراتیک درون توده دهقانی وجود خواهد داشت تخیلی و پوچ است. ما بدون اینکه دچار ماجراجویی شده، بدون اینکه به وجدان علمی خود خیانت نموده باشیم و بدون اینکه در تقای کسب وجهه سطحی باشیم فقط یک چیز میتوانیم بگوییم و میگوییم: ما با تمام نیروی خویش به تمام دهقانان در انجام انقلاب دمکراتیک کمک خواهیم کرد تا بدین وسیله انتقال هرچه سریعتر به وظایف عالی تر یعنی انقلاب سوسیالیستی برای ما، یعنی حزب پرولتاریا، آسان تر گردد. ما وعده هیچگونه هماهنگی، هیچگونه مساوات و هیچگونه اجتماعی کردن را پس از پیروزی قیام فعلی به دهقانان نمی دهیم. بر عکس مبارزه جدید، عدم مساوات جدید و انقلاب جدیدی را وعده میدهیم و در راه آن مجاهدت میکنیم. شیرینی آموزش ما از قصه های سوسیال رولوسیونر ها کمتر است. ولی هر کس که فقط میخواهد شیرینی به او به خوراند بگذار به طرف سوسیال رولوسیونر برود ما به این اشخاص خواهیم گفت بفرمایید راه باز و جاده دراز."

و در جای دیگر در مقابل کسانی که از آن طرف میکشند و معتقدند که کمیته های انقلابی باید سازمان داد میگوید:

"ما در هر جا که ممکن باشد کوشش خواهیم کرد که کمیته های خود، یعنی کمیته های حزب کارگران سوسیال دمکرات را تشکیل دهیم. در آنها هم دهقانان هم بینوایان هم روشنفکران هم فاحشه ها هم سربازان هم آموزگاران هم کارگران، خلاصه تمام سوسیال دمکرات ها، و فقط سوسیال دمکرات ها، داخل خواهند شد. این کمیته ها تمام کارهای سوسیال دمکراسی را با تمام عمق و وسعت آن انجام خواهند داد و در عین حال سعی خواهند کرد بخصوص و بطور ویژه ای پرولتاریای روسیه را متشکل سازند زیرا سوسیال دمکراسی حزب طبقاتی پرولتاریا است. پرولتاریای شهری و صنعتی ناگزیر هسته اصلی حزب کارگران سوسیال دمکرات ما خواهد بود. ولی همانطور که در برنامه ما آمده است باید تمام زحمتکشان و استثمار شدگان و بدون استثنا همه را اعم از پیشه وران، بینوایان، گدایان، نوکرها، ولگردان و فاحشه ها را جلب کرد و در تنویر آنها بکوشیم و متشکل شان سازیم. البته بدیهی است با این شرط لازم و

حتمی که آنها به سوسیال دمکراسی بگروند و نه سوسیال دمکراسی به آنها. آنها نظر پرولتاریا را بپذیرند نه پرولتاریا نظر آنها را." (۴۱)

بحث روشن است. بحث لنین بحث دخالت است. بحث این است که انقلاب را چگونه میتوان به سرانجام رساند. بحث بر سر این است که سوسیال دمکرات ها را باید متحد کرد. بحث این است که شرکت کردن در تحولی که خصلت دمکراتیک دارد فقط برای تامین پیش شرط انقلاب سوسیالیستی است. کار حزب سوسیال دمکرات و کار طبقه کارگر فقط انقلاب سوسیالیستی است. این همان مند عمیق لنینی است. این لنینیسم است. پراتیسیسم انقلابی است. آن چیزی است که هسته لنینیسم است. از لنینیسم تعاریف متفاوتی بدست داده شده است. اما به اعتقاد من پراتیسیسم انقلابی، راه پیدا کردن انقلابی برای تغییر واقعیت برای بسیج انسانها، آگاه کردن آنها، متحد کردن آنها و فشار آوردن بی وقفه برای رسیدن هرچه سریعتر به هدف، یعنی جامعه کمونیستی معنی لنینیسم است. تسلیم شرایط نشدن، تکیه ندادن، صبر نکردن، راه پیدا کردن برای تغییر واقعیت. بحث لنین انقلاب مداوم است. و بحث لنین این است که از انقلاب دمکراتیک باید بلاواسطه به انقلاب سوسیالیستی رفت. این ادامه خط مارکس، ادامه تزهایی در نقد فویرباخ و هسته ماتریالیسم پراتیک مارکس است.

۴ - جمع بندی تروتسکی

ارزیابی تروتسکی در فرم تفاوت زیادی با جمع بندی لنین ندارد و با ارزیابی منشویک ها هم متفاوت است. نظر تروتسکی در نوشته های "انقلاب مداوم" و "۱۹۰۵" منعکس است. میگوید:

"موضع پیشنهاد طبقه کارگر در انقلاب، رابطه مستقیم میان آن و دهقان انقلابی، سحری است که بواسطه آن ارتش را تسخیر می کند - همه اینها او را ناگزیر بسوی قدرت می راند. پیروزی کامل انقلاب یعنی پیروزی پرولتاریا. این نیز به نوبت خود یعنی گسترش دمکراسی را تحقق می بخشد، و منطق تلاش فوری او برای نگاه داری تفوق سیاسی اش باعث میشود که در لحظه معینی مسائل صرفا سوسیالیستی مطرح شوند. میان برنامه های حداقل و حداکثر سوسیال دمکراسی، یک تداوم انقلابی برقرار میشود. این ضربه واحد نیست؛ یک مبارزه یا یک ماه نیست؛ این یک دوران گذار تاریخی است." (۴۲)

و در مورد نحوه، شرایط گذار به انقلاب سوسیالیستی: تروتسکی میگوید:

"اگر منشویک ها با آغاز کردن از این تجرید که "انقلاب ما بورژوایی است" به این نتیجه میرسند که تمام تاکتیک پرولتاریا را با رفتار بورژوازی لیبرال پیش از تسخیر قدرت حکومتی تطبیق دهند، بلشویک ها نیز با آغاز کردن از تجرید دیگری که به همان اندازه بی ثمر است، یعنی "دیکتاتوری دمکراتیک" نه سوسیالیستی به این نتیجه میرسند که پرولتاریا که قدرت را بدست دارد محدودیت بورژوا دمکراتیک را بر خود تحمیل خواهد کرد. بله، میان آنها از این لحاظ فرق بسیار مهمی وجود دارد" جنبه های ضد انقلابی منشویسم هم اکنون به قوت تمام آشکار شده است؛ رگه های ضد انقلابی بلشویسم فقط در صورت پیروزی انقلاب خطر عظیمی ایجاد می کند." (۴۳)

اختلاف روشن است. هر دو بر تداوم انقلاب یعنی تز انقلاب مداوم تاکید دارند. اما تفاوت موضع لنین با موضع تروتسکی درست در راه پیش پا گذاشتن توسط لنین است.

تروتسکی واقعیت را می بیند اما در مقابل آن زانو میزند. مطلقا خود را دچار مسائل مربوط به ملزومات رفتن از یک انقلاب به انقلاب بعدی نمی کند و در سطح ایده باقی میماند. این روش بعدها، بعد از مرگ لنین و در فاصله ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸ او را فاقد توانایی برای یافتن راه پیشرفت و در نتیجه بی افقی و بی راه حلی در مقابل راه حل های اقتصادی استالین و حزب بلشویک میکند. ذهن تروتسکی مثل همیشه نکات مهم را می بیند اما بلافاصله این مشاهدات را تبدیل به ایده هایی میکند که دیگر پایشان از واقعیت کنده میشود و تروتسکی با آنها بعنوان مفاهیم ذهنی بازی میکند. در نتیجه هیچگاه قادر نیست این مشاهدات را، به اعتبار و با ابتکار خود، تبدیل به نیرویی برای تغییر واقعیت کند.

لنین، به عکس، راه جلو رفتن و تغییر واقعیت را نشان میدهد. با توسل به این پراتیسیسم انقلابی است که لنین قطب نمایی را دارد که به او نشان میدهد چه اقدامی زود است؛ چه اقدامی عملی است و برای چه اقدامی دیر شده است. لنین شاخص پیشروی به انقلاب سوسیالیستی را درجه جذب توده مردم به پرولتاریا میداند که بالاخره انجام آن میتواند در قدرت حزب و طبقه کارگر باشد. تروتسکی قائل به این مکانیسم و شاخص نیست.

در ابتدای بحث اشاره کردم که هدف این بحث ذکر تاریخ نیست. هدف نشان دادن مولفه های یک خط و یک متد است که انقلاب کارگری در روسیه را سازمان داد و به اعتقاد من شرط پیشروی امروز طبقه کارگر و جنبش کمونیستی تشخیص این خط و این متد است.

بحثی که لنین درباره انقلاب دمکراتیک کارگران و دهقانان میکند بحث در مورد یک دوران موقت و گذار بلاواسطه به انقلاب سوسیالیستی است. دوره ای که طبقه کارگر در آن باید بتواند بخش عظیم جمعیت یعنی دهقانان فرودست یا فقیرتر را به برنامه اجتماعی طبقه کارگر جذب کند تا با اتکا به آن بتواند سوسیالیسم را عملی نماید. از نظر لنین گذار از انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی یک پروسه مداوم و بی وقفه است که شرط تحقق آن جذب نیروی توده وسیع جامعه، بخش پایین دهقانان، به این ایده ها است. از نظر لنین کار بلشویک ها این است که این پروسه را متحقق بکنند. کار حزب طبقه کارگر این است که در همین پروسه مبارزه برای آزادی های سیاسی، مبارزه برای حقوق دمکراتیک، در واقع پایه انقلاب خودشان را بریزند و محکم کنند.

تروتسکی به تز انقلاب مداوم دو پا میدهد "عبور از انقلاب دمکراتیک به سوسیالیستی" و "انقلاب در اروپای غربی". اما اهمیتی که تروتسکی به این مسئله میدهد نه با متد لنین و نه با نحوه فورمولبندی آن توسط لنین خوانایی ندارد. متد لنین راه یابی برای پیاده کردن برنامه پرولتاریا است. سوال این است که اگر انقلاب اروپا نشد چه؟ پاسخ از دیدگاه لنین نمیتواند این باشد که پرولتاریای بقدرت رسیده باید در چارچوب اقتصاد بورژوایی به ایستد تا در اروپا (کدام کشور) انقلاب شود. این هرچیز باشد لنینسم نیست. تروتسکی در این مورد هم باز در بند نتایج تزیهای خود نیست. که بعدا، در جلسه آینده، بتفصیل بیشتری به آن خواهیم پرداخت. تروتسکی گرچه به قیام توجهی میکند اما مسئله تدارک قیام مسلحانه و حزبی که باید این تدارک را ببیند را در نظر نمیگیرد. عملا کماکان بیشتر روی خطی یعنی اعتصاب توده‌ای است.

۵ - مرحله بندی انقلاب

بحث لنین درباره حکومت یا دولت کارگران و دهقانان بعدا توسط بلشویک ها به بحث مرحله بندی انقلاب تبدیل میشود. بر طبق این رویکرد هنوز نیروهای مولده برای عملی کردن سوسیالیسم رشد کافی نکرده اند و جامعه هنوز نیازمند یک دوره تکامل نیروهای مولده و یک دوره توسعه سرمایه دارانه برای تامین پیش شرط های انقلاب سوسیالیستی است. اما بورژوازی این کار را نیمه و ناتمام میکند. در نتیجه این وظیفه (انجام انقلاب دمکراتیک) بر عهده پرولتاریا یا حزب طبقه کارگر قرار میگیرد. به عبارت دیگر فعلا مرحله انقلاب دمکراتیک است، باید این انقلاب را انجام داد. فعلا وقت انقلاب سوسیالیستی نرسیده است.

در این روش اصولا انقلاب دمکراتیک به یک هدف درخود تبدیل میشود. این برداشت بلشویکی از بحث خصلت و یا کاراکتر طبقاتی انقلاب است که با بحث لنین متفاوت است. این رویکرد چیزی جز یک منشویسم میلیتانت نیست. منشویسم وظیفه معینی را بر عهده انقلاب و بورژوازی میگذارد، بلشویسم همان وظیفه را بر عهده خود و طبقه کارگر می نهد.

این برداشت بلشویکی بعدها تماما به بحث ضرورت انقلاب خلقی و جمهوری دمکراتیک خلق، به عنوان یک حکومت پا برجا، تبدیل میشود که اگر فرصت شود بعدا به آن خواهیم پرداخت. بحث های پوپولیستی و مانویستی در مورد جمهوری دمکراتیک خلق ادامه همین برداشت بلشویکی از این بحث لنین، انگلس و مارکس است.

بلشویسم کل ایده لنین در مورد خصلت یا کاراکتر انقلاب و مسئله دولت کارگران و دهقانان را متوجه نیست یا به هر صورت آن را منعکس نمیکند. بلشویک ها در واقع آرمان انقلاب بورژوایی، مدرنیته شدن و صنعتی شدن روسیه با توسل به یک دخالتگری و پراتیسیسم (عمل گرایی) میلیتانت را نمایندگی میکنند. آرمانی که در آن حکومت میلیتانت و رادیکال بورژوایی به یک هدف در خود تبدیل میشود. برای بلشویک ها ایده انقلاب دمکراتیک، ایده مرحله ای بودن انقلاب عملا به این معنی است که برای یک دوره تاریخی حکومتی غیر سوسیالیستی را شکل میگیرد که در آن کارگر استثمار میشود، کار مزدی، مزد، سود و پول هم در آن هست. تفاوت این حکومت با یک حکومت "متعارف" سرمایه داری در این است که اولاً با تمرکز قدرت در دست دولت میتوان بر ناپیگیری بورژوازی و ناتوانی آن از صنعتی کردن سریع جامعه فائق آمد و ثانیاً اقتصاد بر امکانات اجتماعی و خدمات رفاهی بیشتری و قانون کار بهتری متکی است. یک دولت رفاه افقی که بعد ها به آن نام دولت خلق، راه رشد غیر سرمایه داری، و غیره داده شد.

این سیستم فکری بعدها به افق و آرمان رسما ناسیونالیستی کشورهای تحت سلطه و یا مستعمره تبدیل میشود که متفکرین شان هر کدام به نوبه خود این رویکرد را "غنا می بخشند". مائو، انور خوجه، کاسترو، تیتو و غیره نمونه هایی هستند که آرمان شان را با "تعمیم" و ارائه "درافرودهای تئوریک" جدید به مارکسیسم دنبال میکنند.

تفاوت بلشویسم و لنینیسم در بحث مربوط به مرحله انقلاب را بعداً هنگامی که لنین در ۱۹۱۷، بعد از انقلاب فوریه و سرنگونی تزار، تزه‌های خود موسوم به تزه‌های آوریل را ارائه می‌دهد می‌شود دید. لنین سوم آوریل ۱۹۱۷ وارد روسیه می‌شود و از همان ایستگاه قطار شروع به بحث در مورد تزه‌های اش می‌کند که اساس آن فرمان پیش بسوی انقلاب سوسیالیستی است. لنین منفرد می‌ماند. حتی یک نفر از کمیته مرکزی بلشویک‌ها از او و از تزه‌های آوریل حمایت نمی‌کند. کل کمیته مرکزی حزب بلشویک این تزه‌ها را رد می‌کند. بوگدانوف در جلسه لنین را دیوانه و مالیخولیا خطاب می‌کند. حزب بلشویک در آستانه انقلاب ۱۹۱۷ عملاً لنینیسم را رد می‌کند و لنینیسم با جدالی بسیار سخت خود را به کرسی می‌نشانند که بعداً مفصل به آنها خواهیم پرداخت.

بحث من این است که لنینیسم با بلشویسم تفاوت دارد. بلشویسم بستر مشترک لنینیسم و منشویسم رادیکالیزه شده و میلیتانت شده است. بلشویسم مظهر رادیکالیسم است، مظهر اعتقاد به این حکم است که باید تشکیلات درست کرد، مظهر اعتقاد به این اصل است که باید دخالت کرد. اما اینکه چرا باید دخالت کرد؟ انقلاب پرولتری چیست؟ هدف انقلاب چیست؟ و حتی در مورد فاصله‌ای که بین انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی می‌بینید دیدش کاملاً منشویکی است، که مجدداً مفصل‌تر به آن خواهیم پرداخت.

اگر لنین در ۱۹۱۷، و بعد از انقلاب فوریه، به موقع به روسیه نرسیده بود بلشویک‌ها، به سرپرستی استالین، کنگره وحدت با منشویک‌ها تدارک دیده بودند. این در زمانی روی می‌داد که لنین معتقد بود بلشویک‌ها باید تماماً صف شان را از منشویک‌ها و اپورتونیسیم انترناسیونال دو جدا کنند. لنین معتقد بود انقلاب دمکراتیک تمام شد، حکومت استبدادی سرنگون شده، آزادی‌های سیاسی متحقق گردیده، قدرت دوگانه شکل گرفته است و پرولتاریا باید راه خود را برود و جامعه را پشت سر خود و پشت سر انقلاب خود بسیج کند. برداشت تروتسکی هم از بحث جمهوری دمکراتیک و انقلاب دمکراتیک لنین منشویکی است. در سال ۱۹۱۷ وقتی که تروتسکی به روسیه برمی‌گردد و با تزه‌های آوریل لنین روبرو می‌شود با آن اعلام موافقت می‌کند. اما ارزیابی اش این است که لنین به اعتقاد او روی آورده است و اعلام می‌کند که خوشحال است که می‌بیند که بلشویک‌ها بلشویسم را کنار می‌گذارند. این برداشت تروتسکی امروز در چپ رادیکال به وسعت رایج است.

لنین، بعد از سرنگونی تزار و سر کار آمدن دولت موقت، ایده جمهوری دمکراتیک کارگران و دهقانان و دولت موقت را نا مربوط اعلام می‌کند و با این تغییر تروتسکی اعلام می‌کند که حزب بلشویک در پروسه "دی بلشویزه" شدن است و معتقد است که بلشویک‌ها دیگر باید اسم خود را تغییر دهند تا این پروسه رسمیت بیابد و درست به همین دلیل حاضر به پیوستن به حزب بلشویک نمی‌شود.

تصور می‌کنم که تروتسکی از بلشویسم دارد تصویری است که منشویسم از بلشویسم دارد. بر این باور است که لنین می‌خواهد یک سازمان کودتاگر درست کند، لنین آوانتوریست است، لنین سکتاریست است. تصور تروتسکی از حکومت دهقانان و کارگران همان تصور بلشویکی است که ناظر بر یک دوره طولانی و تکامل تاریخی است. تفاوت تروتسکی با منشویسم رسمی این است که منشویک‌ها معتقدند این کار، طی کردن این دوره تکامل اجتماعی، را باید خود بورژوازی انجام دهد. بلشویک‌ها معتقدند که طبقه کارگر باید ابتکار طی کردن "هرچه کم درد تر" این دوره را بدست بگیرد. تروتسکی معتقد است که این "پروژه" عملی نیست. "سوسیالیسم با کمک دهقانان" ارتجاعی است. لنین خطی متمایز از هر سه اینها است.

بعد از ۱۹۰۵ تروتسکی هنوز نماینده عدم بلوغ صفوف سوسیال دمکرات‌ها است. گرچه تفاوت او با منشویک‌ها در حال گسترش است و در انقلاب ۱۹۰۵ تقریباً تماماً در مقابل تفسیر منشویکی از وظایف پرولتاریا قرار می‌گیرد، روی اصلی انتقاد اش به بلشویک‌ها است. تروتسکی طرفدار وحدت میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها است. فشار وحدت طلبی بدنه و "پایین" صفوف سوسیال دمکرات‌ها را منعکس می‌کند. فشار تروتسکی بعد از ۱۹۰۵ دیگر قابل چشم پوشی نیست. تروتسکی دیگر جوان "تازه از راه رسیده" ۱۹۰۲ نیست. تروتسکی رییس شورای پتروگراد، آژیتاتور اصلی انقلاب ۱۹۰۵ و یکی از شناخته شده ترین شخصیت‌های اجتماعی سوسیال دمکرات در روسیه در ابعاد توده‌ای است. در این دوره هنوز لنین، مارتف و مارتینوف را در ابعاد توده‌ای و اجتماعی شناخته شده نیستند. در محافل و جریان‌های چپ البته آنها را می‌شناسند. اما در ابعاد اجتماعی تروتسکی شناخته شده تر از همه است.

فشار تروتسکی برای وحدت منشویک‌ها و بلشویک‌ها نیروی زیادی را بسیج می‌کند و بلشویک‌ها و منشویک‌ها را به تدارک کنگره وحدت میکشانند.

فصل ۸ - بعد از انقلاب ۱۹۰۵

۱ - کنگره وحدت

کمیته مشترک بلشویک ها و منشویک ها مقدمات کنگره را فراهم کرد و کنگره وحدت (کنگره چهارم از نظر بلشویک ها) در ژانویه و فوریه ۱۹۰۶ در اوج خوشبینی به اصلاحات تزاری در استکهلم برگزار گردید. این کنگره منشویک ها اکثریت نسبی داشتند.

در این کنگره سه جمع بندی فوق الذکر از انقلاب ۱۹۰۵ ارائه میشوند و مورد بحث قرار میگیرند.

گرچه کنگره رسماً قراری تصویب میکند که بر طبق آن حزب باید متحد و یک پارچه شود، بعد از کنگره، اختلافات ناشی از دیدگاه های مختلف در باره درسهای انقلاب ۱۹۰۵ بعلاوه بحث های مربوط به "انحلال طلبان" و "بایکوتیست ها"، که با بالا گرفتن بعدی اختناق، مطرح شده بودند، شکاف میان بلشویک ها و منشویک ها را از همیشه باز تر کرد. علاوه بر اختلافات میان بلشویک ها و منشویک ها میان خود منشویک ها (تروتسکی و مارتوف) و میان خود بلشویک ها (لنین و بوگدانوف) اختلاف بالا میگیرد.

در میان بلشویک ها جریانی موسوم به "امپریوکریتیسیست ها" (empiriocriticism) شروع به رشد میکند. یک جناح از بلشویک ها، بایکوتیست ها که طرفدار کار مخفی خیلی فشرده و کاملاً توطئه گرانه هستند، نظیر بوگدانوف، کلا به ماتریالیسم بد بین میشوند و بحثهایی را شروع میکنند که امروز امکان پرداختن به آنها را نداریم

به هر صورت، در صفوف منشویک ها و در صفوف بلشویک ها اختلاف بالا میگرد و با بالا گرفتن این اختلافات صف کسانی که خود را از همه جناح ها مستقل میدانند، یعنی صف "مستقلیون" وسیع میشود. اینها اعلام میکنند که نه منشویک و نه بلشویک بلکه یک پدیده ثالثی هستند. و همانطور که میشود انتظار داشت بر این متن، کنار کشیدن از مبارزه متشکل از همیشه وسیع تر میشود و به موازات آن اختلافات میان جناح بندی ها مختلف اشکال حاد تری بخود میگیرد.

۲ - کنگره پنجم - ۱۹۰۷

در ماه مه ۱۹۰۷ کنگره پنجم حزب در لندن برگزار میشود. در این کنگره بلشویک ها، در مقابل منشویک ها و مستقلیون و سایر گروه بندی ها، اکثریت نسبی دارند. این کنگره بر سر دو نکته وارد جدل سختی میشود.

موضوع اول مربوط به فعالیت دستجات پارتیزانی در روسیه است. مسئله این است بعد از شروع سرکوب دولتی، گسترش موج کناره گیری از فعالیت متشکل و دامن گرفتن نا امید، امکان جمع آوری کمک مالی برای حزب محدود تر میشود. برای مقابله با این وضع تعدادی دسته های پارتیزانی، از بلشویک ها، بخصوص در منطقه قفقاز، سازمان می یابند که وظیفه آنها تامین نیازهای مالی حزب از طریق سرقت از بانکها و نهادهای دولتی است.

منشویک ها شدیداً علیه این اقدامات هستند و به آن اعتراض میکنند. منشویک ها این سیاست را سیاستی تروریستی، خیانت به مارکسیسم، خیانت به جنبش کارگری، بازگشت به تروریسم نارودنیک و غیره میدانند و خواستار متوقف کردن آن میشوند.

این اولین کنگره ای است که استالین در آن شرکت دارد. او نماینده نا شناخته ای است که در هیچ بحثی شرکت و دخالت نمیکند اما نکته، شاید جالب، این است که استالین یکی از سازمان دهندگان این دسته های پارتیزانی است و عملاً مورد حمله منشویک ها، و بخصوص زبان گزنده و شیوه برخورد توهین آمیز تروتسکی، قرار دارد.

لنین از اقدامات گروه‌های پارتنری حمایت مشروط دارد (۴۴). بحث لنین این است که نمیشود فعالیت حزب را در نتیجه مشکلات مالی ناشی از اختناق تزاری تعطیل کرد. باید پول مورد نیاز حزب را تامین کرد در نتیجه تا وقتی که حزب از نظر مالی "بارش را می‌بندد"، فعالیت دست‌های پارتنری یک راه است و باید از آن حمایت کرد. بعداً میشود این فعالیت را کنار گذاشت. تروتسکی و منشویک‌ها، همانطور که اشاره شد، کاملاً علیه این سیاست هستند.

موضوع دوم که مورد مناقشه در کنگره میشود باز شدن مجدد بحث بر سر چه باید کرد است که دوباره بحث "خصلت انقلاب"، جمع بندی از انقلاب ۱۹۰۵ و وظایف سوسیال دموکرات‌ها و پرولتاریا را به میان میکشد.

در این زمان سازمان حزب طی ضربات دولت تزاری از هم پاشیده است. در داخل روسیه تقریباً هیچ سازمانی باقی نمانده است و بلشویک‌ها، که بیشتر در کار ایجاد سازمان هستند و سازمان داشتند، بیشترین ضربه را می‌خورند. اما منشویک‌ها که بیشتر جنبشی کار می‌کنند و سازمان درستی ندارند ضربه کمتری می‌خورند. در هر صورت شرایطی است که حزب فعالیت چندانی ندارد.

در کنگره مجدداً فشار لنین که باید کار کرد، باید جمع کرد و باید اوضاع را تغییر داد، بالا میگردد و همراه آن مجدداً بحث حاد در مورد بلشویسم، منشویسم، لنینیسم، خصلت انقلاب، طبقه کارگر، همه و همه سر باز میکند.

بعد از کنگره، در دسامبر ۱۹۰۸، کنفرانس حزب در پاریس برگزار میشود که وحدت حزب را کماکان به حالت صوری نگاه میدارد. یعنی اسم حزب هست اما هر کس، هر بخش از حزب، دنبال سازمان، کار و برنامه خود است.

در این دوره لنین و بلشویک‌ها به دنبال سر و سامان دادن به سازمان حزب هستند. منشویک‌ها هم کار خود را میکنند. فضای مجادلات بشدت تند است. نکته قابل توجه این است که در این دوره نشریات سوسیال دموکراسی اروپا، بخصوص حزب سوسیال دموکرات آلمان و شخص کائوتسکی علناً و رسماً از منشویک‌ها در مقابل لنین دفاع میکنند. از جمله با توجه به وحدت رسمی حزب، قرار میشود که بلشویک‌ها و منشویک‌ها هر دو پولی را، بعنوان سهمیه کمیته مرکزی، جای امنی کنار بگذارند تا کمیته مرکزی بتواند به تدریج از آن استفاده کند. همه میدانند که این پول را دسته‌های پارتنری تامین کرده اند اما منشویک‌ها اصلاً به روی خود نمی‌آورند. برای اطمینان این پول نزد کائوتسکی، بعنوان امین و میانجی، امانت گذاشته میشود تا کل حزب سوسیال دموکرات روسیه از آن استفاده کند. اما منشویک‌ها، تروتسکی، مارتوف و پلخانف با همراهی کائوتسکی قصد میکنند که این پول‌ها را به فعالیت منشویک‌ها اختصاص دهند. اما در مقابل اعتراض پر سر و صدای بلشویک‌ها، کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات آلمان دخالت میکند و پول را از کائوتسکی میگیرد و به "امور خود" میرساند!

در سال ۱۹۰۹ نشریه سیاسی مشترکی تحت نظر لنین، مارتوف، کامنوف و زینوویف منتشر میشود. اما اختلاف به حدی زیاد است که بر سر هر مقاله نشریه کشمکش و مجادله میشود. مقالاتی که نشریه منتشر میکند فاقد انسجام است و هر کدام به اصطلاح یک خط میزنند و آنچه که نشریه نشان میدهد این است که حزب، بعنوان یک حزب، فلج است و نمیتواند سیاست واحدی را در پیش گیرد.

در ژانویه ۱۹۱۰، یعنی یک سال بعد از کنفرانس پاریس، پلنوم کمیته مرکزی برای رسیدگی به وضع نابسامان حزب در پاریس تشکیل میشود. در این کنفرانس، لنین طرفدار این است که تنها کسانی در راس کارها قرار گیرند که میخواهند سیاست‌های مصوب حزب را پیش ببرند. بحث لنین این است که مثلاً یک انحلال طلب، که اصولاً اعتقادی به ضرورت ایجاد یک سازمان منضبط مخفی ندارد، را نباید در جایی مسئول سازمان حزبی کرد.

علی‌رغم اصرار لنین با توجه به اینکه فضا اساساً در دست وحدت طلبان است، پلنوم بر ضرورت حفظ وحدت در همه سطوح و معیار قرار ندادن موضوعات مورد اختلاف یا فشاری میکند. رهبر این نیروی "وحدت طلب" تروتسکی است. پلنوم، بعلاوه بر خدمات تروتسکی ارج میگذارد و از نقش او و نقش نشریه "پراودا"، که تروتسکی آن را منتشر میکند، در حفظ وحدت حزب میکند قدردانی میشود. پلنوم برای تروتسکی، بعنوان سردبیر پراودا، حقوق ماهانه‌ای تعیین می‌کند.

البته در هیات تحریریه نشریه پراودا از طرف بلشویک‌ها، کامنوف، حضور دارد. کامنوف، یک بلشویک قدیمی است که بعلاوه باجناغ تروتسکی هم هست و به او از نظر شخصی نزدیک است. سیاست این دو با هم فرق دارد اما بلحاظ شخصی نزدیک و دوست هستند.

از این پلنوم تروتسکی است که پیروز بیرون می‌آید. اما این پیروزی چند هفته بیشتر دوام ندارد. تروتسکی به دلیل اصطکاک دائم خود با کامنوف تقاضا میکند که کامنوف از هیات تحریریه پراودا کنار گذاشته شود. کامنوف خود کنار میرود

و کمیته مرکزی، که آن زمان اکثریت آن با بلشویک‌ها است، حمایت مالی حزب از پرآودا را قطع میکند و مهمتر اینکه اجازه میدهد که در داخل کشور نشریه‌ای بنام پرآودا از جانب کمیته مرکزی منتشر شود.

تروتسکی اعتراض میکند، پاسخی که میگیرد این است که پرآودا نشریه حزب است و از آنجا که تروتسکی از زیر تنظیمات کمیته مرکزی خارج شده است، کمیته مرکزی حق دارد که انتشار آن را مجدداً سازمان دهد. این اقدام تلخی جدیدی را به رابطه تروتسکی و لنین، لااقل از جانب تروتسکی، اضافه میکند.

۳ – تشنج در اروپا، تدارک جنگ اول جهانی و انشقاق در سوسیال دموکراسی

در فاصله ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ اتفاقات مهمی رخ میدهد. در اروپا رقابت میان دول امپریالیستی وارد دور جدیدی میشود. مسابقه تسلیحاتی میان دولت‌های اروپا اوج میگیرد. پشت این مبارزه تسلیحاتی این واقعیت قرار دارد که سرمایه داری آلمان رشد کرده است اما بازار رشد آن توسط سرمایه داری انگلیس و فرانسه محدود شده است. مسابقه تسلیحاتی انعکاس جدال بر سر تجدید تقسیم بازار و جهان است که در آن زمان به نفع انگلیس و فرانسه تقسیم شده بود. سرمایه داری و دولت آلمان با اتکا بر ناسیونالیسم آلمانی کشمکش را دامن میزند. سرمایه داری آلمان نیازمند تغییر تقسیم بندی در دنیا به نفع "واقعیت‌های جدید" یعنی رشد آلمان است. اولین منطقه‌ای که جنگ در آن شروع میشود بالکان است. آلمان بالکان را حیاط خلوت طبیعی خود میداند و شروع به جلب کراوت‌ها، تقویت ناسیونالیسم کراوسی، میکند. این اقدام پای دولت روسیه، که آنها هم بالکان را سهم خود میدانند را به میان میکشد. دولت روسیه و ناسیونالیسم روس برای مقابله با تلاش آلمان ناسیونالیسم صرب و جنبش پان اسلاویسم را دامن میزند که ستون فقرات جنبش ناسیونالیستی و استقلال طلبانه در بالکان علیه حاکمیت دولت عثمانی، و "ترک‌ها" و "مسلمانان" است. در این دوره ناسیونالیسم پان اسلاویسم در روسیه رشد سریعی دارد که پشت آن بیش از تزار و دستگاه فنودالیسم حاکم، کادت‌ها و بورژوازی لیبرال روسیه قرار دارد که نماینده رشد سرمایه داری در آن کشور هستند.

این کادت‌ها هستند که کنفرانس پان اسلاو را برگزار میکنند تا با بسیج ناسیونالیسم پان اسلاو در کل منطقه، امپراتوری عثمانی و دولت آلمان را عقب بزنند و این منطقه را به نفع خود بگردانند. باید توجه داشت که سرمایه داری روسیه سنتاً به استانبول به عنوان راه دست‌یابی خود به مدیترانه چشم دوخته است و آرزوی تصرف آن را دارد.

امپراتوری عثمانی برای مقابله با گسترش نفوذ روسیه و قدرت‌گیری ناسیونالیسم "ضد ترک" صربی‌ها، با اتکا به "اسلامیت" وارد میدان میشود و در کنار آلمان قرار میگیرد. خطر تغییر تناسب قوا در اروپا به ضرر فرانسه و بریتانیا، این دو کشور را در کنار روسیه به مقابله با "محور" آلمان - عثمانی میکشد و رقابت بین دو بلوک، بشکل حاد و تسلیحاتی بالا میگیرد و تب ناسیونالیسم کل اروپا را در بر میگیرد.

وقتی به نوشته‌های آن دوره مراجعه کنید متوجه میشوید که دیگر بحث جنگ میان دو بلوک یک احتمال کلی نیست. یک واقعیت است که در آن زمان همه کشورهای اروپا را میزند. همه احزاب و رسانه‌ها و دولت‌ها در مورد جنگ قریب الوقوع صحبت میکنند و در نتیجه روحیه ناسیونالیستی و نظامی‌گری (میلیتاریستی) در اروپا بالا میگیرد.

با بالاگرفتن تب ناسیونالیسم در صفوف سوسیال دموکرات‌ها، که عمیقاً تحت نفوذ سنت و جنبش ناسیونالیستی هستند، در کل اروپا دو شقه میشود.

مثلاً در سوسیال دموکراسی آلمان تا این زمان جناح بندی‌های چپ (ی و لیکنشت و ...) و راست (کائوتسکی و ...) بر اساس مسائل روسیه است و در واقع انعکاس اختلاف میان تروتسکی و منشویک‌های دیگر است و ما به از آن در سیاست داخلی آلمان چندان برجسته و قابل مشاهده نیست. جناح چپ سوسیال دموکراسی آلمان در واقع روی خط تروتسکی است. اما با بالا گرفتن نظامی‌گری و تبلیغات جنگی، انشقاق در صفوف سوسیال دموکراسی آلمان، کشورهای دیگر، حول این مسئله "خودی" که پشت آن "ناسیونالیسم ملت خود" نهفته است بر همه دنیای سیاسی و همه چیز سیطره پیدا میکند.

در این رابطه در یکی از کنفرانس‌های انترناسیونال رزای قطعنامه‌ای در محکومیت تلاش‌های جنگی پیشنهاد میکند که مورد حمایت قاطع و پر حرارت لنین قرار میگیرد. این قطعنامه اعلام میکند که، در دولت‌های اروپایی که سوسیال دموکرات‌ها در آن شرکت دارند، هیچ وزیر سوسیال دموکراتی حق دادن رای مثبت به بودجه نظامی را ندارد و اگر جنگی در بگیرد وظیفه سوسیال دموکرات‌ها این است که این جنگ را به سلاحی علیه بورژوازی تبدیل کنند.

از طرف دیگر در روسیه در فاصله ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ اختناق استولپین به تدریج شکسته میشود. خود استولپین ترور میشود. اعتراضات شروع به افزایش میکند. از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۲ نسل جدیدی از کارگران و انقلابیونی که تجربه شکست ۱۹۰۵ را با خود ندارند وارد جامعه میشوند. این نسل مقهور اختناق نیست و در مقابل دولت تزار شروع به اعتراض کردن و سازمان

دادن اعتراض میکند. نشریات احزاب غیر قانونی قابل دسترس میشوند و مثلا پرودا عملا نیمه علنی منتشر میشود. بلشویک ها و منشویک ها هر دو در بعضی از دوره های انتخابات دوما شرکت میکنند و بعنوان نماینده انتخاب میشوند. مثلا کامنوف، که یک شخصیت شناخته شده بلشویک ها است، بعنوان نماینده انتخاب میشود و به دوما میرود. در چنین اوضاعی که جامعه نیاز به دخالت سریع حزب سوسیال دمکرات را دارد، این حزب در گرداب اختلافات داخلی عملا تعطیل است و کمیته مرکزی دو سال هیچ جلسه یا نشستی ندارد. منشویک ها کماکان همان سیاست انتظار و صدور اعلامیه های شداد و غلاظ را ادامه میدهند.

در ژانویه ۱۹۱۲، لنین کنفرانس حزبی را در پراگ فرا می خواند. که اساسا بلشویک ها در آن شرکت دارند. در این کنفرانس ۱۴ نماینده صاحب رای شرکت دارند که بجز دو نفر بقیه بلشویک هستند. این کنفرانس خود را کنفرانس سراسری حزب اعلام میکند و از جمله بازسازی سازمان غیر قانونی حزب در روسیه، سازمان دهی کار قانونی در روسیه و ترکیب کار قانونی و غیر قانونی را در دستور قرار میدهد و قرار هایی را تصویب میکند. در این رابطه سه شعار : ۸ ساعت کار در روز، مصادره زمین همه زمین داران، و انتخابات دومای چهارم را بعنوان اصلی ترین شعارهای این دوره حزب تصویب میکند.

کنفرانس پراگ بعلاوه کمیته مرکزی جدیدی را انتخاب میکند و دفتری به نام دفتر روسیه را تشکیل میدهند که وظیفه آن باز سازی حزب در داخل است و اعضای این دفتر به روسیه اعزام میشوند. منشویک ها اعلام کردند که این کنفرانس صلاحیت ندارد و لنین را بعنوان انشعابی محکوم میکنند. با این کنفرانس جدایی منشویک ها و بلشویک ها و شکل گیری دو حزب رسمی میشود. از این تاریخ، ژانویه ۱۹۱۲، سوسیال دمکراسی روسیه رسما دو حزب دارد. این وضعیت تا ۱۹۱۴ که جنگ اول جهانی شروع میشود ادامه دارد.

سوال و جواب

کوروش مدرسی:

قبل از شروع سوال و جواب یا بحث در سالن، یک توضیح لازم است. رفقای مجدداً میپرسند که چه کتابهایی را باید خواند؟ کتابهای زیادی هست. از کتابهای ضروری از جمله از اینها میتوانم نام ببرم: تاریخ انقلاب روسیه نوشته تروتسکی و تاریخ روسیه شوروی نوشته ای اچ کار، که سه جلد اول آن به فارسی ترجمه شده است.

بعلاوه در رابطه با بحث تا کنونی مطالعه دو نوشته از منصور حکمت تحت عنوان لنینیسم و پراتیک انقلابی (۴۵) و دیگری نوشته ای تحت عنوان درباره فعالیت حزب در کردستان (۴۴) را اکیدا توصیه میکنم. نوشته های منصور حکمت، بهتر از هر کس، متدی که من در اینجا بکار می برم را توضیح میدهد. بعلاوه در همه این نوشته ها ارجاعات متعددی به مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی و سایر شخصیت های این تاریخ داده میشود که خواننده میتواند مطابق نیاز به آنها مراجعه کند.

نکته ای که میخواهم باز هم مورد تاکید قرار بدهم این است که تاریخ این ماجرا و رویداد های آن خود یکی از موضوع مورد مناقشه و جدل است. هر کتابی، چه کتاب های تاریخی و چه کتاب های شخصیت های این تاریخ، را باید با ذهن باز خواند و نقاط قدرت و ضعف احکام و استدلالات را دید.

به هر صورت، موضوع انقلاب روسیه موضوع جدل است. و بخصوص امروز انعکاس اختلاف در ارزیابی از این انقلاب در تحریک سیاسی چپ در ایران یک موضوع حاد است که جدل جدی حول آن هنوز شروع نشده است. اکثریت قریب به اتفاق چپ از این انقلاب تبیین دمکراتیک یا لیبرالی، و در بهترین حالت تبیینی تحت تاثیر موضع تروتسکی، ی و اپوزیسیون چپ را بعنوان یک واقعیت داده و "معلوم" پذیرفته است. تنها نوشته هایی که من دیده ام که کمی از این دیدگاه "طبیعی" فاصله میگیرد یکی دو نوشته از نجف دریابندری است. دریابندری در جدلی که با تعدادی از لیبرال های ایران، تبیین های "غیر متعارفی" از تروتسکی، لنین و غیره بدست میدهد (۴۶).

محمد جعفری:

در بحث شما به این اشاره کردید که تروتسکی، بعنوان یک شخصیت مهم انقلاب روسیه، دو ایراد داشت. یکی اینکه مسائل سیاسی و شخصی را از هم جدا نگاه نمیکرد، و دیگر اینکه در برخورد به انقلاب جایگاه پراتیک انقلابی را درست تشخیص نمیداد. سوال من این است که چه راهی برای جلوگیری از این ایرادات در فرد وجود دارد؟ آیا این چنین ضعف هایی به اصطلاح فطری هستند یا راهی برای ممانعت از آن ها هست؟

فریبرز پویا:

شما در صحبت های تان در مورد خصوصیات پایه ای لنینیسم صحبت کردید و به نوشته ای از منصور حکمت رجوع کردید و این را وصل کردید به تئوری مارکس در ایدئولوژی آلمانی. فکر میکنم این نکته، مستقل از انقلاب اکتبر، قبلاً مطرح شده است. این خصوصیات چیست که امروز حزب کمونیست کارگری، این را بعنوان یکی از خصوصیات کمونیسم کارگری میبیند. میشود نشان داد که لنین بر همین مبنا از همه شخصیت های دیگر انقلاب روسیه متمایز است. سوال دیگر این است که تفاوت لنین با بلشویسم را بخصوص بین دو انقلاب فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ میشود دید. قبلاً کسان دیگری هم در مورد تفاوت لنین با بلشویسم صحبت کرده اند، بویژه تروتسکی. تفاوت برداشت شما با برداشت تروتسکی از این تفاوت چیست؟

علی فرهنگ:

سوال من این است که ظاهراً این فقط لنین است که همیشه متوجه شده است که چه باید کرد. متوجه جایگاه شخصیت ها در تاریخ هستم اما انگار که آثار مارکسیسم را فقط لنین میفهمد. چرا این اتفاق در تاریخ می افتد. امروز هم

همینطور است. چرا تعداد زیادی، ده ها نفر، صد ها نفر مارکسیسم را نمیفهمند. چرا همیشه باید یک نفر این تئوری را بفهمد و اقلیت شود؟ توضیح ماتریالیستی، تاریخی برای این مسئله چیست؟

امان کفا:

در صحبت مشخص بود که لنینیسم را از بلشویسم جدا کردی. اما خود لنین هم ایراد داشت. مثلاً، حتی بعد از ۱۹۰۵، بحث هایی که در مورد حقوق دمکراتیک میشد، یا افق هایی که بعضی جا ها میدهد و سکوتی که در مورد انقلاب سوسیالیستی بعد از ۱۹۰۵ دارد، که افق های جدیدی داده نمیشود. گفته میشود که لنین وقتی در مقابل شرایط قرار میگردد، نظر میدهد. از قبل موضع اش معلوم نیست و همین مشکل بوجود آورده است. آیا انتقادی از این لحاظ به لنینیسم در تمایز از مارکسیسم داری؟ آیا تصویری که از جایگاه لنینیسم داری چیزی شبیه مارکسیسم است یا منظورت پدیده مشخص تری است و انتقادی به آن داری؟

اعظم کم گویان:

صحبت شما در مورد لنینیسم چه درسا و نتایج عملی برای یک جریان سوسیالیستی کارگری دارد؟ سوال دیگری که هست این است که در حزب سوسیال دمکرات روسیه با اینکه نقاط افتراق زیاد بوده است جریانات این حزب سالها با هم در یک حزب میمانند در حالیکه در حزب کمونیست ایران با بالا گرفتن اختلافات ناگهان حزب منفجر میشود. علت چیست؟ چه عوامل مادی، اجتماعی و تاریخی این تفاوت را بوجود می آورد؟ آنجا سالها باهم ادامه میدهند، اینجا خیلی سریع بحث قطبی میشود و جدایی اتفاق می افتد. تصویری که شما از این پروسه دادید، یک تصویر زمینی تر و قابل فهم تری از تصویر کلیشه ای کتاب های تاریخ بدست میدهد. اگر با همین متد به حزب کمونیست کارگری نگاه کنید چگونه باید این حزب را ارزیابی کرد؟ میدانم زمینه تاریخی، اجتماعی و سیاسی امروز برای ما بسیار از آن دوران سخت تر و پیچیده تر از دوران حزب سوسیال دمکرات روسیه است. انسجام سرمایه داری و قدرت سیاسی، پلیسی و فرهنگی آن امروز بسیار بیشتر از ۱۹۱۷ است. اما چرا حزب کمونیست کارگری خودش را در موقعیت حزب بلشویک قرار نمیدهد؟

سعید ک:

بحث من بیشتر از اینکه سوال باشد، طرح این مسئله است که در نگاه کردن به تاریخ روسیه، در نگاه کردن به تاریخ انقلاب اکتبر، باید به قبل از ۱۹۰۰ برگشت. در برخورد شما به تاریخ انقلاب روسیه این جنبه غایب بود. یکی از اساسی ترین جنبش اجتماعی روسیه، جنبش پرو اسلاویسم است به پتر کبیر میرسد. این گرایش پشت سیاست های دولت روسیه از آن تاریخ برای بسط امپراتوری روسیه وجود دارد. اگر ما پرو اسلاویسم را در تاریخ روسیه نبینیم و تاثیری که بر سنت همه احزاب در روسیه دارد نمی بینیم و اتفاقات بعدی را نمیتوانیم جواب بدهیم.

شما تاریخ انقلاب روسیه را از روند ها و رشد حزب سوسیال دمکرات روسیه شروع کردید. من فکر میکنم باید خیلی جنبشی تر به این قضیه نگاه کرد و اتفاقات را از طریق نگاه کردن به جنبش های اجتماعی آن تاریخ توضیح داد. جریاناتی که اتفاقاً اکنون هم در صحنه سیاست روسیه هستند. جنبش پرو اسلاویسم هنوز زنده است. در بالکان زنده است. حتی در خود روسیه زنده است. لذا توضیح بسیاری از پدیده ها، از جمله احزاب سیاسی، احزابی که در روسیه شکل میگیرند، حتی توضیح نارودنیسم که در مقابل مدرنیسم مقاومت میکنند ناکافی است. بعد از ۱۹۱۷ پرو اسلاویسم را در هیبت استالین میشود دید. اینکه استالین خشن است این است که اتفاقاً خشونت جزیی از پرو اسلاویسم است.

کوروش مدرسی:

سعی میکنم به نکاتی که در اینجا مطرح شد خلاصه وار اشاره کنم. محمد جعفری این سوال را جلو گذاشت که راه حل اینکه فرد به اشتباهات دچار نشود چیست؟

گمان نمیکنم واکسن یا "داروی نجاتی" وجود دارد که میشود با استفاده از آن بتوان خود را از اشتباه مصون داشت. اما تا آنجا که بحث جنبه فردی پیدا میکند، فکر میکنم موثرترین عامل نقشی است که فرد برای خود قائل است. اگر کسی میخواهد دنیا را عوض کند آنوقت لازم میشود که انسانها را متحد کند. آنوقت لازم میشود که بحث های آنها را گوش کند و بخواند و سعی کند راه پیش پا بگذارد. آنوقت لازم میشود که انسانها را جذب کند. لازم میشود که آنها را متحد کند. لازم میشود که پرچم این اتحاد را تعریف و متمایز کند. لازم میشود که آنها را متحد نگاه دارد. لازم میشود

برای آنها بحث کند. لازم میشود افق در مقابل آنها قرار دهد. در نتیجه پایه قضیه به این برمیگردد که هرکس چه نقش و سناریویی برای زندگی خود دارد.

سوال شد که چرا لنین نتوانست با تروتسکی کنار بیاید؟ به نظر من لنین تمام سعی اش را کرد. لنین در کنگره دوم به شدت تلاش میکند که تروتسکی از او دور نشود. خود تروتسکی در "زندگی من" به تفصیل در این مورد صحبت میکند که لنین چندین بار ساعت ها با او بحث میکند از کسان دیگری میخواهد که با تروتسکی بحث کنند که این منشویسم خط تو نیست و دنبال آن نرو.

لنین در ۱۹۰۵ شدیداً تلاش میکند تروتسکی را جذب کند. در ۱۹۱۷ به تروتسکی پیشنهاد پیوستن به حزب بلشویک و قول عضویت در کمیته مرکزی را میدهد. این تروتسکی است که همیشه از لنین فاصله میگیرد. که علت آن اول این است که تروتسکی متوجه رویکرد لنین و لنینیسم نیست. تصور تروتسکی از نظرات لنین، مثل بخش قریب به اتفاق چپ رادیکال امروز، کاملاً منشویکی است.

دوم اینکه تروتسکی متأسفانه نمیتواند آمه ها را از ایده ها جدا کند. اول نگاه میکند که یک ایده یا سیاست را چه کسی میگوید و نظر شخصی او در مورد فرد بر ارزیابی اش از نظر سیاسی او تأثیر تعیین کننده دارد. در نتیجه بسیاری از اوقات سیاست لنگر تروتسکی نیست. دوری و نزدیکی در روابط شخصی لنگر تروتسکی است. این برای تروتسکی بویژه در فاصله ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ یعنی با شکل گیری جنگ اول جهانی مسئله میسازد. چون تقریباً همه دوست هایش شونیست میشوند و سوالی که در مقابل او و دسته کوچک اطرافیاناش قرار میگیرد این است که آیا از اول حق با لنین نبود؟ چرا از بلشویک ها کسی شونیست نشد؟

فریبرز در مورد مشخصات پایه ای لنینیسم پرسید. اشاره کردم که منصور حکمت در نوشته لنینیسم و پراتیک انقلابی مفصل در این مورد بحث میکند و بنظرم باید برگشت و تزه های مارکس در باره فویرباخ و همچنین ایدئولوژی آلمانی را خواند.

لنینیسم یک بحث مستقل از تاریخ انقلاب روسیه است. به اعتقاد من یک بحث فلسفی و روشی (متدولوژیک) است که میشود مثل هر مکتب فلسفی در مورد آن مستقلاً بحث کرد و مثلاً نظر لنین در مورد عنصر عینی، عنصر ذهنی، نقش پراتیک در فلسفه شناخت را به بحث گذاشت. مثلاً گفته میشود که شرایط عینی یا اجتماعی اجازه انقلاب سوسیالیستی نمیدهد. نیروهای مولده به اندازه کافی رشد نکرده اند. میگویند دنیا و عمل انقلابی تابع یک قانون سلب است. یک شرایط عینی در دنیا هست و یک شرایط ذهنی، که بشر است. میگویند این شرایط ذهنی نمیتواند از شرایط عینی جلو بیفتد. شرایط عینی شرایط بیرون از ذهن مانند نیروهای مولده و غیره هستند و غیره. اینکه این تعریف چقدر درست است بحث من نیست. به نظر من برای مارکس و برای لنینیسم چنین فاصله ای وجود ندارد. شرایط عینی (محیط یا موضوع فعالیت) و شرایط عینی (یعنی عنصر تغییر دهنده) را پراتیک به هم وصل نگاه میدارد. بقول فیزیک کوانتم مشاهده گر خود بخش انتگره مشاهده است. یا انسان نقش تغییر دهنده دارد میتواند شرایط عینی را تغییر دهد. به این اعتبار آینده را انسان تعیین میکند نه قوانین کور "عینی". انسان میتواند تصمیم بگیرد و میتواند عینیت، یعنی کل جهان داده، اعم از فیزیکی یا فکری، را تغییر دهند. عین و ذهن زوج مقولاتی نیستند که مارکس یا لنین دنیا را با آن توضیح میدهند. عین، ذهن و پراتیک انسان، در عرصه علوم اجتماعی، هر سه از همان اول جزو مقولات پایه مارکس هستند. این تغییری است که مارکس وارد فلسفه فویرباخ میکند. نقد مارکس به هگل این است که تاریخ جنگ عقاید و مکاتب و افکار و به اصطلاح تاریخ خرد (reason) نیست و در مقابل فویرباخ ماتریالیست، ماتریالیسم پراتیک را قرار میدهد. مارکس تئوری ضرورت عمل انقلابی را پیش میگذارد و به ضرورت همراهی با تاریخ و ایفای نقش مثبت در آن. این احتیاج به یک بحث جداگانه دارد که امیدوارم در فرصت دیگری بتوانیم به آن برگردیم (۴۸)

به نظر من سنت ما هم همین است. وقتی میگویم سنت ما، منظورم متدی که منصور حکمت بکار برده و تئوریزه کرده میباشد. یک هدف در مقابل هست که از قبل تصمیم به پیشروی به آن هدف گرفته شده است. سوسیالیسم در مارکسیسم، در لنینیسم و در متد ما مفروض است. سوال چگونگی پیش رفتن بی وقفه به سمت آن است. بی صبری و عمل انقلابی برای تغییر واقعی که در مقابل ما ایستاده است از این رویکرد نشأت میگیرد. تلاش برای راه پیدا کردن ما را به دیدن عناصر کوتاه کردن راه میرساند. این متد را به لحاظ علمی و فلسفی میتوان تبیین کرد و به لحاظ عملی کاربست آن را نشان دهد.

در مورد تفاوت بحث تروتسکی با این بحث، تروتسکی دو نکته در باره بلشویسم میگوید که با لنین متفاوت است. یکی بحث تروتسکی در مورد انقلاب دمکراتیک کارگران و دهقانان است و دومی بحث تروتسکی در مورد ایده

حزب متمرکز است. میگوید در ۱۹۱۷ لنین روی خط من آمد. اگر حکومت کارگران و دهقانان در بحث لنین را بعنوان یک دوران یا یک مرحله انقلاب بفهمیم، آنطور که منشویک ها و بلشویک ها می فهمیدند، بحث تروتسکی درست است.

اما لنین جدل ها و کتاب های مفصلی در رد این ایده و این برداشت منشویکی دارد. کافی است به "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" مراجعه کنید. بحث لنین در در "دو تاکتیک..." عکس برداشت منشویک ها و بلشویک ها، هر دو، است. به اعتقاد من، ارزیابی تروتسکی غلط است. تروتسکی هم مثل استالین در اساس منشویک است، گیرم که دو نطفه متفاوت از آن باشند. لنین در ۱۹۱۷ درست در انطباق با بحث "دو تاکتیک..." مشاهده میکند که اوضاع تغییر کرده است. لنین راه مطلوب برای سازمان دادن انقلاب، یعنی بسیج دهقانان برای پیوستن به پرولتاریا در تحقق اهداف دموکراتیک خود را نشان میداد. اما وقتی که واقعیت به شیوه دیگر و از مسیر دیگری تغییر میکند، حکومت دیگری و اوضاع دیگری شکل گرفته، لنین این تغییر را به رسمیت میشناسد و اتفاقا به رسمیت شناختن این تغییر نیازمند درک غیر منشویکی و غیر بلشویکی از بحث های مربوط به انقلاب دموکراتیک و دولت کارگران و دهقانان لنین است. تزه های آوریل انعکاس این تشخیص است که با بحث های "دو تاکتیک..." یکی و انتگره است. این اختلاف در متد در همان ۱۹۱۷ تروتسکی و لنین را در مورد قیام، به نوعی، در مقابل هم قرار میدهد.

درست به دلیل همین اختلاف میان متد لنین و تروتسکی است که قیام جایگاه برجسته ای در تئوری تروتسکی ندارد. و به همین دلیل در تئوری لنین "انقلاب جهانی"، که انجام آن خارج از اراده او است، جایگاهی که برای تروتسکی دارد را ندارد. هم لنین و هم تروتسکی در مورد قیام و انقلاب جهانی صحبت میکنند اما جایگاه هر کدام در سیستم هریک از این دو بکلی متفاوت است.

در مورد نظر تروتسکی در باره غیر بلشویکی شدن حزب و تمایز لنین از بلشویک ها، گفتم که در ۱۹۰۵ لنین اولین شخصیت حزب است که فرمان انتخابی شدن تمام ارگانهای حزب از بالا تا پایین را صادر میکند. تروتسکی این را "دی بلشویزه" شدن حزب نمیداند. وقتی در ۱۹۱۷ همان اتفاق دوباره می افتد، "سوسیال دموکرات های متحد"، گروهی که تروتسکی به آن تعلق دارد، در جستجوی تئوری برای توضیح نزدیکی شان با لنین و بلشویک ها، بخصوص در مورد جنگ، به این فرمول متوسل میشوند. این در حالی است که لنین سالها قبل از این علیه بایکوتیست ها کتاب "امپریورینیسم" را نوشته است علیه آنها قطعنامه پیشنهاد و به تصویب رسانده است. اما تروتسکی کماکان تا ۱۹۱۷ لنین را بایکوتیست معرفی میکرد و میفهمید.

وقتی با شروع جنگ داخلی مجددا سازمان حزب متمرکز میشود، این بار تروتسکی اعتراضی ندارد، بلکه با تمام قوا پشت این نیاز به تمرکز میروود. با این تفاوت که وقتی که شرایط مجددا تغییر میکند، جنگ داخلی تمام میشود، لنین در صحنه سیاست فعال نیست که این تغییر وضع و ضرورت تغییر سازمان حزب را تشخیص دهد.

برای لنین حزب ابزار دخالت در سیاست است که علی القاعده علنی، دموکراتیک و باز است. تنها در شرایط غیر متعارف است که باید شکل و روابط غیر متعارف به خود بگیرد. وقتی که "زندگی من" (۴۹) تروتسکی را میخوانید از این اختلافات با لنین مبهم میگردد.

یک واقعیت هست و آن این است که در مطالبی که تروتسکی بعد از انقلاب ۱۹۱۷ و بخصوص بعد از مرگ لنین، در مورد بلشویسم و لنین قبل از ۱۹۱۷ مینویسد، مجبور است از آنها دفاع کند. اما اینها پدیده هایی هستند که تروتسکی سالها علیه آنها نوشته و مبارزه کرده است. در شکاف های بعدی میان خود و حزب بلشویک، بعد از لنین و در زمان استالین، تروتسکی یک تمایز نا دقیق میان بلشویک ها (استالین) و لنین را ترسیم میکند که درست نیست و بعدا به آنها خواهیم پرداخت.

علی فرهنگ میگوید چرا بنظر میرسد مارکسیسم را فقط لنین فهمیده است؟ من فکر بحث فهمیده یا نفهمیدن نیست. بحث نمایندگی کردن افق ها و جنبش ها و سنت ها است. تشخیص این نکته درست هسته اساسی تمایز متد کمونیسم کارگری از متد پیشین یعنی مارکسیسم انقلابی است [۵۲].

در دنیای واقعی انسانها روی افق و سنتی می افتند که بر طبق آن میخوانند محیط پیرامون شان را تغییر دهند. هر کدام از این سنت ها و افق ها متفکرین، تئوریسین ها و تاکتیسین های خود را بوجود می آورند. این متفکرین، تئوریسین ها و تاکتیسین ها یک طیف وسیع را شامل میشود. اینها کسانی هستند که نوک تیز این پیکان فکری یا اجتماعی یا علمی میشوند. ما غالبا در مورد این نمایندگان برجسته مکاتب فکری، سیاسی و اجتماعی صحبت میکنیم.

این مشاهده در مورد کل پدیده های اجتماعی و انسانی صادق است. این را در میرابو، دکارت، هگل، اسپینوزا، جان لاک، آدام اسمیت، ریکاردو، مارکس، لنین، نیوتن، انشتین، مارگارت تاچر و خمینی و غیره میشود دید. انسانهایی جلو می افتند و دیگران را به خود جلب میکنند، جواب سوال های فکری، عملی یا سیاسی آنها را در مقابل حریفان مکاتب دیگر، و مکتب خود، را میدهند و تغییر بوجود می آورند. در جامعه تغییر را با بسیج انسانها میتوان به سر انجام رساند. بحث جنبش و سنت و افق و رهبری است. این افراد بعضی های شان انسان ها را به زندگی بهتر و بعضی به زندگی بدتر، بعضی به پیشرفت و باز کردن افق ها (لنین، مارکس) و بعضی به تسلیم به افق های موجود که البته افق خودشان هم هست (استالین، تروتسکی، مائو) میکشاند. استالین، برعکس آنچه که تصور میشود، تنها با سرکوب نیست که پیروز میشود. استالین به لحاظ فکری، جنبشی و افق زیر پای اپوزیسیون چپ را بکلی خالی میکند. بدنه اصلی اپوزیسیون چپ، که در آخر کار تروتسکی در راس آن بود، به کمپ استالین مپیوندد. بحث بر سر فهمیدن و نفهمیدن مارکسیسم نیست بحث بر سر افق ها و جنبش ها و سنت ها و نقشی است که انسانها در سیر حرکت جامعه و تلاش برای رسیدن به دنیای بهتر در مقابل جامعه ایفا میکنند. که بعدا مفصل تر به اینها بر خواهیم گشت. مارکس هم نک تیز حرکتی است که انسانهای زیادی در آن درگیر اند. اتفاقا چون تیز تر یا توانا تر از بقیه بوده است این جایگاه را پیدا کرده است. مثل فوروارد یا دروازه بان خوب تیم فوتبال است که جای ویژه پیدا میکند.

بحث من در باره حزب بلشویک در مورد توانایی یا ناتوانی افراد آن نبود. بحث بر سر فرد نیست. بسیاری از شخصیت های این تاریخ مثل تروتسکی یا حتی استالین در بسیاری از مقاطع خط شان با هم یا با لنین یکی است و به این اعتبار لنینیست هستند. اما از نظر متد، قطب نمای لنین (انقلاب سوسیالیستی همین امروز) و متد لنین (پراتیک انقلابی و تغییر دهنده) را ندارند و آن نقشی که لنین برای خود قائل است (کسی که باید حزب بسازد و حزب و مردم را برای انقلاب سوسیالیستی رهبری فکری و عملی کند) را برای خود قائل نیستند. هر کدام از یک جا "لنگ میزنند". این "لنگ زدن" هم خود به افق جنبشی آنها برمیگردد. این نیاز جنبشی است که لنین را به تئوری درست میرساند. دست آخر تئوری درست آن است که موفق شود به اهداف خود برسد. لنین اگر انقلاب ۱۹۱۷ را نمیکرد شخصیت گمنامی مانند استروه یا مارتینوف میماند و ما احتمالا امروز در مورد فهم او از مارکس صحبت نمیکردیم.

بحث من این نبود که دنیایی داریم که در آن همه هیچ اند و یک لنین هست با یک چراغ که جلو دارد می رود. بحث من این بود که جامعه در مقابل جنبش ها قرار میگیرد، رهبران این جنبش ها با درجه احاطه بر اهداف این جنبش و نقشی که برای خود قائل هستند و متدی که دارند میتوانند در راس این جنبش واقع شوند. لنین این کار را میکند، استالین برای جنبش خود این کار را میکند و تروتسکی هم برای جنبش خود. اینکه کدام مارکس را بهتر فهمیده اند بستگی دارد که قاضی خود در کدام کمپ است. اگر لنین نبود انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ اتفاق نمی افتاد. تروتسکی نه آن دید را داشت، نه حزبی که به حرفش بسیج شود را داشت و نه آن قابلیت رهبری فکری را دارا بود. بعد از لنین هم نتوانست سوار باقی بماند. بقول دویچر اول خلع سلاح شد بعد طرد گردید.

انسانها فردی و جمعی در تعیین آینده نقش دارند. شرایط عینی جامعه اتفاقاتی را ممکن (قابل تحقق) میکند. از میان این ممکن ها و قابل تحقق ها این پراتیک انسان است که یکی را متحقق میکنند. سوسیالیسم ممکن است، اما اینکه این ممکن متحقق میشود یا نه بستگی به اراده و نقش انسانها دارد.

این دید با دیدگاه هایی که سقوط سرمایه داری و عروج سوسیالیسم را قطعی میدانند متفاوت است. من موافق ظهور مسیح، بیرون آمدن مهدی از چاه، و تئوری های روز محشر، چه مذهبی و چه سوسیالیستی آن، و یا بقول انگلیسی Doom's day theory نیستم. به اعتقاد من انسانها خود تاریخ خود را میسازند. فکر میکنم مارکس و لنین هم همین را میگویند. سرمایه داری ممکن است با یک جنگ هسته ای نسل بشر یا کل جامعه را نابود کند. هیچ قیامت محتوم سوسیالیستی وجود ندارد. فکر میکنم این هم هسته اساسی تزه های مارکس در نقد فویرباخ است. انسانها و پراتیک انقلابی انسانها تعیین میکنند که چه چیز اتفاق خواهد افتاد. این تر که سوسیالیسم یا سقوط سرمایه داری حتمی است در سیستم فکری من جایی ندارد و فکر میکنم در سیستم مارکس، لنین و منصور حکمت هم جایی ندارد. این درست جایی است که رزا ی در آن گیر میکند و خود را مجبور میبیند که برای اثبات اجتناب ناپذیری سقوط سرمایه داری کتاب "انباشت سرمایه" را بنویسد. هدف ی از نوشتن این کتاب اثبات حتمیت سقوط سرمایه داری در مقابل رویزیونیسم برنشتاین و تردید نسبت به مارکسیسم در سوسیال دمکراسی آن زمان است.

امان میبرد آیا لنین مثل مارکس دوربینی لازم را داشت؟

ببینید، یک تفاوت بین لنین و مارکس هست. لنین اساسا تیوریست نیست. این یک واقعیت است. لنین یک پراتیسیان انقلابی است. لنین هیچگاه مثل مارکس اقدام به نوشتن کتابی در سطح کاپیتال نمیکند. اما این به معنی تفاوت در دور بینی یا نزدیک بینی نیست. مارکس هم به بسیاری از مسائلی که بعدا در مقابل جنبش کمونیستی قرار میگیرد نپرداخته

است. واقعیت این است که هر کدام، در راه تحقق یک هدف واحد، به مسائلی که در مقابل آنها قرار گرفته بود جواب میدادند. مارکس دوره هایی یک پراتیسین انقلابی است. نوشته هایش عمیقا آژیتاسیونی و سیاسی هستند. با فرو کش کردن طپش انقلابی در اروپا، مارکس به کارهای پایه ای تر معطوف میشود. مسئله ای که در مقابل مارکس قرار دارد پایه گذاری یک تئوری و یک متد جدیدی برای جواب دادن به مسائل فکری، سیاسی و عملی مقابل تحقق سوسیالیسم است. مسئله ای که در مقابل لنین قرار میگیرد سازمان دادن چنین انقلابی بر اساس آن تئوری است. نوشته های تئوریک لنین پاسخ مسائل عاجل سیاسی پیش رو است. حتی در مورد کتاب امپریوکریتیسیم میگوید پاسخ گویی به امپریوکریتیسیت ها کار او نیست، کار پلخانف است. اما پلخانف فعلا از زیر بار شانه خالی میکند در نتیجه او باید این وظیفه را انجام دهد. در بحث دولت و انقلاب لنین یک انقلابی تک افتاده در مقابل کل سوسیال دمکراسی در آستانه انقلاب ۱۹۱۷ است که دارد از ضرورت تصرف قدرت توسط حزب دفاع میکند. اعظم میپرسد این انقلاب چه درسهایی برای حزب کمونیست کارگری دارد؟

به نظر من هر کس با توجه به نقش و هدفی که برای خود میگذارد به این تجربه نگاه میکند و درس میگیرد. درس آن برای حزب بحث حزب و قدرت سیاسی است. درس این است که حزب باید چشمش به انقلاب سوسیالیستی و تصرف قدرت سیاسی باشد و نزدیک ترین راه و سریعترین راه را برای تحقق آن پیدا کند. تکیه زدن و منتظر فرصت یا تکامل تاریخ نشستن کار درستی نیست، ضد ترهای مارکس در مقابل فویرباخ و ضد لنینیسیم است.

چرا منشویک ها و بلشویک ها چندین سال با هم ماندند ولی حزب کمونیست ایران به سرعت شقه شد؟ فکر میکنم دلایلش اوضاع جهانی و اتفاقات عظیم اجتماعی است. هر دو حزب در مقابل یک اتفاق بزرگ جهانی از هم جدا شدند. اینکه این اتفاق برای ما (سقوط بلوک شرق و جنگ خلیج) زود تر افتاد تا برای آنها (جنگ جهانی اول و مسئله سازمان دادن انقلاب پرولتری) چیزی را در این واقعیت تغییر نمی دهد که هر دو در مقابل رویدادهای بزرگ بیرون از خود منشعب میشوند.

در مورد نقش بحث سعید ک در رابطه با پان اسلاویسم، ابتدای جلسه توضیح دادم که در تبیین تاریخ حزب سوسیال دمکرات باید این حزب، و همه جریانات دیگر، را در متن جنبش های اجتماعی و سیاسی عصر خودشان قرار دهیم. تاریخ را با تاریخ حزب سوسیال دمکرات روسیه نمیتوان توضیح داد. به این جنبش ها کمتر پرداختم به این دلیل که در جای دیگری به آنها برخواهم گشت.

اما اینکه پرواسلاویسم آن متنی است که احزاب را باید بر آن قرار داد؟ گمان نمیکنم. فکر میکنم ناسیونالیسم روس آن جنبشی است که باید به آن دقیق شد. در این ناسیونالیسم گرجی و تاتار هم جا میگیرد و پان اسلاویسم یا پرو اسلاویسم هم در این متن قابل فهم است. تاریخ ایران را تنها هم با ناسیونالیسم فارس نمیشود توضیح داد. ناسیونالیسم ایرانی یک رگه مهم است که ناسیونالیسم فارس هم در آن معنی پیدا میکند. فکر میکنم نارودنیسم را با پان اسلاویسم نمیشود توضیح داد. نارودنیسم مثل جنبش چریکی یا جریان راه کارگر و حزب توده در ایران است که ناسیونالیسم رفرمیست است که واقعا دلش به حال مردم میسوزد. اما در همان حال ضد غرب، ضد تمدن غربی، طرفدار موسیقی عقب مانده محلی و غیره است. ناسیونالیست است چون هویت ملی و "استقلال" و "ضدیت با امپریالیسم" در فلسفه سیاسی آنها جای بسیار مهمی دارد و سوسیالیسم را در یک آتش در هم جوش انقلاب خلقی، مردمی و توده ای حل میکند. اما اصلاحات اجتماعی و رفرفرم های ضد فقر را دوست دارد و دوست مردم راحت تر زندگی کنند. سنت پایه ناسیونالیسم روس است.

من تفاوت میان منشویک ها و بلشویک ها و لنین را در سطح متد توضیح دادم. اما تنها تفاوت در متد، تاریخ را توضیح نمیدهد. پشت این متد ها جنبش های اجتماعی مختلف قرار دارند که باید به آنها پرداخت و به این جنبش ها اشاره کردم. بعدا که بحث را جمع بندی و کل این تجربه را نگاه کردیم این جنبش ها را در تمام قامت شان میتوانیم ببینیم. اشاره کردم که مسئله فهمیدن یا نفهمیدن ترهای مارکس در مورد فویرباخ نیست. جنبشی به این تزاها احتیاج دارد و جنبش دیگری چنین احتیاجی را ندارد. اینها تفسیری از تئوری مارکس میگردند که به اعتقاد من نادرست است، اما مسئله اساسی تر این است که این تفسیر یا این تحریف ریشه در منافع یک جنبش دیگر دارد. رویزیونیسم توضیح چرخش های اجتماعی و سیاسی نیست. وقتی که یک جنبش دیگر مجبور میشود از مارکسیسم استفاده کند ناچار است آن را عوض کند در نتیجه "رویزیونیسم" ضروری میشود و به دلیل چفت شدن به نیاز های فکری این جنبش است که ریشه میدواند. باید آن افق و آن جنبشی که این تجدید نظر یا این تحریف را ضروری میکند و این تحریف آن را نمایندگی میکند نگاه کنیم و گر نه به بحث مذهبی پیدا شدن کافر و مشرک و رویزیونیست میرسیم که راه مقابله با آنها هم انقلاب ایدئولوژیک و تسویه مذهبی است.

ضمیمه ۱ - یادداشت هائی در مورد رزا لوگزانبورگ

* رزا لوگزانبورگ یک آژیتاتور کمونیست با احساسات عمیق انسانی، سخنوری ماهر با صدائی زیبا و جذب کننده و بسیار میلیتانت است

* در ۱۸۷۰ در لهستان بدنیا آمد

* در دوران دبیرستان به فعالیت انقلابی پیوست - ۱۸۹۸ به شیوه قاچاق به زوریخ میرود تا تحصیلاتش را ادامه بدهد.

* نقش اصلی را در ۱۸۹۳ در انشعاب حزب سوسیالیست لهستان بازی میکند. مبنای انشعاب اختلاف بر سر مساله ملی است. حزب سوسیالیست لهستان مساله ملی (استقلال از روسیه و اتریش) را دارای اولویت درجه یک میدانند. او مخالف آن است و یک انشعاب را سازمان میدهد. باقی مانده حزب سوسیالیست بعدها مبنای حکومت ناسیونال فاشیست در لهستان میشود.

* لوگزانبورگ - علیه عروج مساله ملی می ایستد و حزب سوسیال دمکرات لهستان (قسمت تحت سلطه روسیه) را تشکیل میدهد. این حزب خود را تقریباً بطور کلی از دخالت در مساله وحدت ملی لهستان کنار میکشد و خود را به حزب سوسیال دمکرات روسیه وصل میکند.

* لوگزانبورگ - مخالف شدید ناسیونالیسم، طرفدار انترناسیونالیسم در همه جهان میماند

* بعدها بر سر حق ملل در تعیین سرنوشت با لنین دچار اختلاف شدید میشود. در سال ۱۹۱۷، به همراه تعداد دیگری از بلشویک ها از جمله رادک - به نرمش لنین در مقابل تمایلات جدائی خواهانه اوکراینی انتقاد میکند.

* در مقابل رویزونیسم برنشتاین در آلمان و ژوره در فرانسه به دفاع از مارکسیسم بر می خیزد، اولین کتابش به نام "رفرم اجتماعی یا انقلاب" Social Reform or Revolution را در نقد برنشتاین منتشر میکند. ایده برنشتاین این است که "تلخی اقیانوس سرمایه داری را با ریختن چند بطری لیموناد شیرین رفرم اجتماعی به دریای شیرین سوسیالیسم تغییر دهد."

* در ۱۹۰۶ کتاب مشهور خود "اعتصاب توده‌ای، حزب و اتحادیه‌های کارگری" را منتشر میکند. تحت تاثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به دفاع از اعتصاب توده‌ای در مقابل جنبش اتحادیه ای و بطور ضمنی در مقابل تز لنین (قیام مسلحانه) میپردازد. از نظر او جنبش اتحادیه آلمان عمیقاً در چنگال رویزونیسم و رفرمیسم گرفتار است و فعالیت انقلابی برای سرنگونی بورژوازی را کنار گذاشته است.

* در ۱۹۱۳ کتاب "انباشت سرمایه" را مینویسد. کتاب در دفاع از ضرورت انقلاب سوسیالیستی است و در متن بحث‌های آن دوره باید فهمیده شود. این کتاب بیش از آنکه بخاطر عمق تئوریک اش مهم شود بخاطر اهمیت و کاربست سیاسی آن مهم میشود و مورد توجه قرار میگیرد. کتاب در مقابل برنشتاین و رویزونیست ها در پی دفاع از تز قطعیت نابودی سرمایه داری در پرتو تناقضات درونی آن است. لوگزانبورگ معتقد است که مارکس نتوانست بحث جلد ۲ کاپیتال را تمام کند. و سوالات جواب نداده‌ای را باقی گذاشت: از جمله توضیح این که چرا سرمایه داری نمیتواند تا ابد ادامه پیدا کند؟

تز این است: سرمایه داری تا وقتی که بتواند انباشت کند میتواند به زندگی ادامه دهد. اما انباشت تا وقتی ممکن است که جوامع غیر سرمایه داری و مستعمرات وجود داشته باشند. با تمام شدن این مستعمرات و بازارهای آن و سرمایه داری شدن آنها، پروسه انباشت مختل میشود و سرمایه داری به بحران سقوط می افتد.

* تفاوت بحث امپریالیسم لنین با ی این است که از نظر لنین در مستعمرات سرمایه داری بیش از آنکه بدنبال بازار باشد بدنبال کار ارزان است. بعلاوه لنین هیچگاه خود را به تز فروپاشی اجتناب ناپذیر سرمایه داری متعهد نمیکند.

- * مخالفت شدید تر تشکیلات متمرکز لنین است.
- * اعتباری و نفوذ او در نسل های متمادی در آلمان اساسا حاصل مخالفت شدید او با جنگ اول جهانی است.
- * در کنگره ۱۹۰۰ انترناسیونال قطعنامه‌ای را پیشنهاد میکند که میلیتاریسم و افزایش بودجه نظامی را محکوم میکند و از همه احزاب سوسیال دمکرات می‌خواهد به چنین بودجه‌هایی رای ندهند. قطعنامه به اتفاق آرا تصویب میشود.
- * در کنگره ۱۹۰۷ انترناسیونال در اشتوتگارت به‌مراه لنین، مارتف هیات حزب سوسیال دمکرات روسیه را تشکیل میدهد. در این کنگره ی از طرف حزب روسیه قطعنامه‌ای را پیشنهاد میکند که طی آن احزاب موظف میشوند تنها با جنگ مخالفت کنند بلکه در صورت وقوع جنگ شرایط سیاسی و اقتصادی ناشی از آن را تماما مورد استفاده قرار دهند تا نظام سرمایه داری را سرنگون سازند. این قطعنامه تصویب شد و تا ۱۹۱۴ در همه کنگره‌های انترناسیونال مجددا به رای گذاشته شد و مجددا تصویب شد. ی در ۱۹۱۴ در آلمان به جرم تشویق به نافرمانی دستگیر و به یکسال زندان محکوم شد.
- * به سخنگوی اصلی علیه جنگ در آلمان تبدیل شد.
- * جزوه بحران سوسیال دمکراسی (که بعدا بنام جزوه یونیوس معروف شد) را نوشت.
- * در ۱۹۱۴ در رایشتاگ همراه کارل لیبکنخت اولین نماینده سوسیال دمکراسی آلمان است که به بودجه جنگی رای منفی میدهد و تا ۱۹۱۷ که دستگیر میشود علیه جنگ مبارزه میکند.
- * در سال ۱۹۱۵ لوگزانبورگ، لیبکنخت و تعدادی از روشنفکران چپ در سوسیال دمکراسی آلمان، جزوات و بیانیه‌هایی علیه جنگ را منتشر میکنند که عنوان "نامه‌های اسپارتاکوس" را با خود دارد. این گروه از این بعد بنام گروه اسپارتاکوس معروف میشوند.
- * در ۱۹۱۶ انشعاب در حزب سوسیال دمکرات آلمان رخ میدهد، "حزب سیوسال دمکرات مستقل" تشکیل میشود. گروه اسپارتاکوس به یک گروه درونی این حزب تبدیل میشود. اختلاف میان موضع پاسیفیستی و انقلابیگری در این حزب کماکان هست.
- * لیبکنخت در سال ۱۹۱۸ با شروع مذاکرات ترک مخاصمه آزاد میشود. لوگزانبورگ تا خاتمه این مذاکرات در زندان میماند.
- * در این دوره آلمان تقریبا در یک بحران انقلابی کامل است. سویت های کارگران و نمایندگان سربازان همه جا سربلند کرده‌اند. اتوریته نهایی شورای کمسپارهای مردم است. این شورا شامل سوسیال دمکراتها و سه حزب متشکل در سوسیال دمکراتهای مستقل است.
- * بحث تشکیل حزب کمونیست و پیوستن به انقلاب سوسیالیستی روسیه بحث داغ است. لیبکنخت بدون تزلزل طرفدار این کار است. لوگزانبورگ در مورد حمایت کارگران آلمان از این کار تردید دارد. به‌رحال به این حرکت می‌پیوندد و پیشنهاد می‌دهد که برنامه حزب کمونیست آلمان را مینویسد که نام اسپارتاکویست را در پرانتز دارد و سخنران اصلی در کنگره موسس آن در ۱۹۱۸ است.
- * در هرج و مرج بعد از ترک مخاصمه و جریان جنگ های خیابانی در برلین، سوسیال دمکرات ها به حمایت از باقی مانده سرفرماندهی ارتش برمیخیزند و بتدریج دست بالا را پیدا میکنند. برنامه آنها برگرداندن نظم، انحلال سویت ها و برگزاری انتخابات مجلس است.
- * در پایان سال ۱۹۱۸ در شورای کمیسارهای مردم سوسیال دمکرات ها دست بالا را پیدا میکنند. در این مقطع معلوم نیست که چه کسی کنترل را بدست دارد: ژنرالها یا شورای کمیسارها؟
- * جنگ های خیابانی شدت میگیرد، اما ارتش و پلیس که اعتماد بنفس را باز یافته اند و نه تنها بدنبال آرامش و نظم بلکه بدنبال سرکوب مخالفین و بخصوص کمونیستها هستند در ۱۶ ژانویه ۱۹۱۹ لوگزانبورگ و لیبکنخت دستگیر میکنند و چند ساعت بعد آنها را میکشند.

توضیحات

- ۱ - این بحث از زمان بندی این جلسه فراتر می‌رود و به جلسه دوم کشیده می‌شود
- ۲ - "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (بلشویک)":
<http://ptb.sunhost.be/marx2mao/Other/HCPsu39NB.html>
- ۳ - مراجعه کنید به ضمیمه ۲
- ۴ - منصور حکمت، "مارکسیسم و پراتیک انقلابی: درباره متدولوژی لنین" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۵۰۵، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، ۲۰۰۵، همچنین رک <http://hekmat.public-archive.net/fa/0520fa.html>
- ۵ - ای اچ کار، تاریخ روسیه شوروی، ترجمه نجف دریابندری - نشر امروز
- ۶ - تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، ترجمه سعید باستانی،
- ۷ - Isaac Deutscher, The Prophet Armed, Oxford University Press, 1954
- ۸ - "... همه پیامبران مسلح پیروز شدند، و غیر مسلح هایشان به فنا رفتند" ماکیاولی، شاهزاده، فصل ۶
- ۹ - Isaac Deutscher, The Prophet Unarmed, Oxford University Press, 1959
- ۱۰ - Isaac Deutscher, The Prophet Outcast, Oxford University Press, 1963
- ۱۱ - رک توضیح ۶
- ۱۲ - مارکس: "تزه‌های در باره فویرباخ"
- ۱۳ - مارکس و انگلس "ایدئولوژی آلمانی"
- ۱۴ - کورش مدرسی: "جبر و اختیار، منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ" نشریه حکمت شماره ۲، سپتامبر ۲۰۰۵
- ۱۵ - لنین: "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" - ژوئیه ۱۹۰۵
- ۱۶ - نپ (NEP) برنامه اقتصادی جدید، که متضمن دادن حق فروش و تصرف اضافه محصول و انباشت به دهقانان بود.
- ۱۷ - بورژوازی سوداگر - Merchant capitalist
- ۱۸ - توتولوژی، این همان گوئی، توضیح یک چیز با خود آن چیز، "آفتاب آمد دلیل آفتاب"
- ۱۹ - منصور حکمت "مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۷۹۲، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/1180fa.html>

- ۲۰ - منصور حکمت "مبانی کمونیسم کارگری" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۷۴۹، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/0560fa.html>
- ۲۱ - منصور حکمت "خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۶۸۵، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/2500fa.html>
- ۲۲ - کورش مدرسی و رحمان حسین زاده "حزب کمونیست کارگری عراق، مصافها و چشم‌اندازها" انتشارات حزب کمونیست کارگری عراق ۱۹۹۶
- ۲۳ - منصور حکمت "کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۷۹۲، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/1180fa.html>
- ۲۴ - ای اچ کار جلد ۱ صفحه ۲۰
- ۲۵ - مانیفست کمونیست - <http://marxengels.public-archive.net/fa/ME0190fa.html>
- ۲۶ - مارکس و انگلس: "درباره جنبش دموکراتیک و پیکار انقلابی کارگران، خطابه به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیستها"، مارس ۱۸۵۰
- ۲۷ - لنین: "وظایف سوسیال دموکراتهای روس"
- ۲۸ - رک لنین: "چه باید کرد؟"
- ۲۹ - لنین "چه باید کرد؟"
- ۳۰ - بیانیه اکونومیست ها - صفحه ۲۸ ای اچ کار
- ۳۱ - ای اچ کار - جلد ۱، صفحه ۲۸
- ۳۲ - ۱۹۰۳ - "شرح جلسات کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات روسیه"، انتشارات حزب کمونیست ایران، آذر ۱۳۶۳
- ۳۳ - لنین، یک گام به پیش دو گام به پس
- ۳۴ - تروتسکی، "وظایف سیاسی ما" - Our political tasks
- ۳۵ - البته تزار نیکلای دوم پدیده "جالبی" است که برای شناختن بیشتر و بهتر او یکی از مراجع خوب جلد اول کتاب تاریخ انقلاب روسیه تروتسکی است. که در آن شخصیت تزار و تزارینا (همسر او) به دقت تصویر میشود.
- ۳۶ - شوراهاى پتروگراد توسط ارتش که انضباط "لازم" را داشت تعطیل شدند. این دوره تا ۱۹۱۸ بیش از ۸۶ درصد جامعه روسیه دهقان یا از روستائی هستند. ارتش انسجام خود را از ترکیب دهقانی و روستائی آن میگرفت و به این اعتبار تروتسکی میگوید شوراها را دهقانان شکست دادند یا کارگران شهر را دهقانان شکست دادند.
- ۳۷ - ای اچ کار جلد ۱ ص ۷۸
- ۳۸ - ای اچ کار جلد ۱ ص ۷۸
- ۳۹ - ای اچ کار جلد ۱ ص ۷۸
- ۴۰ - منصور حکمت، "دولت در دوره های انقلابی" منتخب آثار یک جلدی صفحه ۵۴۰، انتشارات حزب کمونیست کارگری - حکمتیست، همچنین: <http://hekmat.public-archive.net/fa/2050fa.html>

- ۴۱ - لنین، "روش سوسیال دمکراسی نسبت به جنبش دهقانان"، منتخب آثار یک جلدی صفحه ۲۸۹
- ۴۲ - تروتسکی، "انقلاب مداوم"
- ۴۳ - تروتسکی، "۱۹۰۵"
- ۴۴ - لنین: "جنگ پارتیزانی"
- ۴۵ - منصور حکمت، لنینیسم و پراتیک انقلابی
- ۴۶ - منصور حکمت در باره فعالیت حزب در کردستان
- ۴۷ - نجف دریابندری: "به عبارت دیگر"
- ۴۸ - بعدا این بحث در انجمن مارکس - حکمت در ژوئن ۲۰۰۵ تحت عنوان "جبر و اختیار، منصور حکمت و نقش اراده انسان در تاریخ" ارائه داده شد. رک نشریه حکمت شماره ۲، سپتامبر ۲۰۰۵، www.hekmat.cc.
- ۴۹ - تروتسکی، زندگی من
- ۵۰ - رک به منصور حکمت، تفاوت های ما
- ۵۱ - رزا لوگزامبرگ، انباشت سرمایه